

مصطفیٰ عمرزی



چهار
یادواره



Ketabton.com

به نام آفریده کاربئی همتا

چهار یادواره

(سراج الدین سعید، سعدالله ساپی، محمد جان فنا، قمرالدین اکسیری)

مصطفی عمرزی



انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان

۱۳۹۳ خورشیدی

مشخصات کتاب

نام: چهار یادواره

(سراج الدین سعید، سعدالله سایی، محمد جان فنا، قمرالدین اکسیری)

نویسنده: مصطفی عمرزی

تایپ و تصحیح: م.ع

دیزاین و طراحی جلد: م.ع

شمار صفحات: ۱۵۴

زبان: دری افغانی

نوبت نشر: اول

ناشر: انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان

سلسله ی نشر: دور دوم - شماره ی «۷»

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

سال: ۱۳۹۳ خورشیدی

حق نشر برای نویسنده محفوظ است!

اہداء بروان پدرم؛
مردی کہ تمام زندہ کی اش را وقف "دیگران" کردہ.

شماره- عنوان	صفحه
۱- چهار یادواره (مقدمه).....	۱
زنده یاد سراج الدین سعید	
۲- گمشده ای در ورای فراموشی ها.....	۴
۳- اختصار زنده گی من.....	۱۳
۴- زما لنه سوانح.....	۱۷
۵- بناغلي سعید.....	۲۱
۶- نمونه های نثر پشتو.....	۲۳
۷- ترجمه های دری از نوشته های پشتو.....	۴۰
۸- تصاویر.....	۴۳
زنده یاد نایب سالار سعدالله سایی	
۹- استوار و با اراده.....	۴۸
۱۰- تصاویر.....	۵۷
شهید محمد جان فنا	
۱۱- در او جش فنا شد.....	۶۵
۱۲- فهرست کتاب ها.....	۶۷
۱۳- نمونه های اشعار پشتو.....	۷۶
۱۴- تصاویر.....	۸۳
زنده یاد داکتر قمرالدین اکسیری	
۱۵- رنج های بی پایان او.....	۱۰۷
۱۶- تصاویر.....	۱۲۰
۱۷- مصطفی عمرزی.....	۱۴۸

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱ /

چهار یادواره

(مقدمه)

با نوشتن این یادواره ها قصد نداشتم تنها به شرح زنده گی مردان خانواده ام پرداخته باشم. شخصیت های محوری این کتاب، کسانی اند که به گونه ای در جریان های سیاسی و فرهنگی سرزمین ما به ایفای نقش پرداخته اند. آنان با پذیرش مسوولیت ها کوشیده اند در فرصت ها و زمینه ها براساس فرهنگ تبارشان در راهی نیز طی طریق کنند که حکایت و روایت کارنامه های نیاکان فرهنگی و مردان شمشیر و قلم بود.

برای نوشتن این یادواره ها طرح و انگیزه داشتم، ولی نه به زودی. پهنای و کثرت خویشان و نزدیکانم خیلی قابل ملاحظه اند، اما دسترسی به آنان که شماری را حتی تا کنون ندیده ام، کاری به دشواری بازیافت سند و مدرک در باره ی مشاغل فرهنگی و تخلیقات قلمی شخصیت های این اثر بود.

قلت سند و مدرک به اندازه ای محسوس بود که از محدود بازمانده گان نیز چیز درست و یک دست حتی به طور شفاهی به دست نمی آمد. هجرت بیش از چند دهه و بی توجهی به مقام و جایگاه بزرگان فامیل، از ویژه گی های بارز کهنسالان خانواده ام بودند که با نداشتن انگیزه یا مشغله، حکایت از نصیبی بود که آنان را مجبور می کرد با مصروفیت ها جهت سامان بخشیدن به امور زنده گی، برکنار بمانند.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۲ /

بنابراین، نهان ماندن تلاش ها و تخلیقات فرهنگی شخصیت های این کتاب، مجبورم کرد با اندک آگاهی و سند، دست به کار شوم و در زمینه ی ده ها دشواری زنده گی که جوانان افغان، هیچ گریزی از آن ها ندارند، این اثر را تقدیم کنم.

در جامعه ی ما که از سالیان زیادی ست رکود فرهنگی غوغا می کند، چه بسا نام ها و اندیشه هایی پنهان و محوه شده اند که امروزه باید بر تارک ادب و فرهنگ ما می درخشیدند. این، نشانگر بی توجهی و خواب زده گی وارثان آنان نیز است که تنها با تعریف قصه، برگزاری نشست و گفت و گو در حد نقد های میان تهی و مرزبندی های قومی، اندیشمندان افغان را گاه به کلیشه مبدل می کنند.

کتاب هایی که چند دهه ی پیش انتشار یافته اند و نسخه های چاپ شده ی آن ها که بیشتر از مرز پانصد نمی گذشتند، مانند نسخه های قلمی نایاب و به آثار عتیقه و انتیک چهره عوض کرده اند. بی توجهی و تنبلی، نمای فرهنگی افغانستان را مکدر می کنند.

با خالی دیدن صحنه، کوشیدم حداقل با دین خویشی و تباری هم که شده است، چیزی در مورد کسانی بنویسم که در کنار خویشان و نزدیکان من، روزگاری برای افغانستان، رنج بُرده بودند.

خواننده با مطالعه ی محتوای این اثر، درمی یابد که نویسنده از قلت مدرک و سند در تنگنا قرار دارد و برای رفع آن کوشیده است در جا هایی با ترسیم فضای خانواده و ارتباطات فامیلی، مانع شود زنده گی نامه های کوتاه این کتاب، در حد خلص سوانح دولتی، سقوط نکنند.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۳ /

هرچند انگیزه و هدفم از نگارش این کتاب، بیشتر یادآوری و زنده کردن هویت چند فرهنگی بود، ولی نخواستم در هاله یا محدوده ی شرح نویسی خشک و خالی که از تولد آغاز و با دعای سر قبرستان پایان می یابد، کتاب را در حد استفاده ی چند فرهنگی دولتی قرار دهم که در جامعه ی ما فقط با تلسکوپ قابل رویت اند و قدرت حوصله ی آنان به استحکام تار های جولاست.

مصطفی عمرزی

کارته ی آریانا- کابل

۱۳۹۰/۳/۱۷ خورشیدی

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۴ /

گم‌شده ای در ورای فراموشی ها (زنده یاد سراج الدین سعید شینواری)

با سقوط سلطنت و عصر فراموش ناشدنی انسان واقعی و پادشاه بی آرایش، اعلی حضرت شاه محمد ظاهر رح، روزگاری از اجتماع و فرهنگی از بُرهه های خوب تاریخ سرزمین ما به سر آمد. نشه ی جمهوری، شعار های احساساتی، ظاهرپرستی و ظاهر نگری، مقام دوباره را برای رهبریت های خودمحور و خودکامه فرآهم آورد که در پسین اش، مردم را در گرداب رنج ها از هرچه خوب و نیک گذشته بود، به دور می کند.

سالیان سلطنت مرحوم شاه محمد ظاهر (رح) با رفاه، آرامی، آزادی و سهم مردم در حکومتی که با اراده ی شاه شکل گرفته بود، جزوی از روزگاران خوش و به یادماندنی افغانان خواهد بود. آرامش های دهه های بیست الی پنجاه، افغانستان استعمار شده و حصار شده را آهسته آهسته به سوی جان گرفتن و به حال آمدن می برد و افغانان محروم و بی و خبر، آگاه می شوند در جهان چه غوغایی ست و آنان در کجایند؟

از آغازین سالیان سلطنت مرحوم شاه محمد ظاهر (رح) تا هنگامی که او در دهه ی مردمسالاری با اراده ی خودش از بسیاری امتیازات شاهی مطلقه در گذشت و با یک حرکت بی مانند، مردمش را در حاکمیت

سهیم می کند، جامعه ی افغانی، وارد مرحله ای می شود که در پستی ها و بلندی هایش، سهم زیاد دست آورد ها و موفقیت ها دارد.

افغانستان روزگار مرحوم شاه محمد ظاهر (رح) با حرکت آهسته ولی منطقی، برای حیثیت و شناخت جهانی، اقتصاد، عمران، فرهنگ و قانونمندی، در مسیر چهل سال، یادگار هایی از خود باقی می گذارد که پس از پایان سلطنت، هرگز و در هیچ بُرهه و رژیم، حاصل نشدند. بزرگ ترین تاسیسات زیر بنایی و عمرانی، مانند فابریکه ها، سد های آب، نیروگاه های انرژی، شاهراه ها، موسسات آموزش های عالی، پوهنتون ها، شهر ها و شهرک های جدید در وجود قانون اساسی مبتنی بر رای مردم، شراکت مردم در حکومت با گسترش و رشد تجارت های سنتی و نوین و بالاخره همه و همه ی مهمترین داشته های یک جامعه ی آرام و خودکفا، روزگار مردم ما را در سلطنت مرحوم شاه محمد ظاهر (رح)، شکل می دهند.

نشیب و پستی، جزو لاینفک بزرگترین و پُر اوج ترین تمدن هایند که در هیچ کجایی بی پیشینه نیستند. حاکمیت شاه محمد ظاهر (رح) نیز از نشیب ها عاری نبود، ولی بدبختی ها و تیره روزی هایی که از بیست و ششم سرطان و از هفتم و هشتم ثور آغاز شدند، مانند فرو کردن ریشه های مصیبت و وحشت در خاک های سرزمین ما، حاصلاتی را به ثمر می آورند که نه در حاکمیت شهید محمد داوود، نه در حاکمیت کمونیستی و نه هم در رژیم های بعدی، مردم را قانع کردند که برگ

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۶ /

های عمران و رفاه پس از فصل ظاهرشاهی، خواناتر، روشن تر و پُر محتواتر اند.

حجم بزرگ صفحات فصل های پس از حاکمیت شاه محمد ظاهر (رح) در یک دوسیه ی قطور و بزرگ تاریخی، چیزی جز نومییدی ها، فاجعه، تلخکامی، رنج و اندوه ندارد.

برای تداعی روزگار خوب و نیک اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح)، سراغ زنده گی مردی می روم که در یک جهش اجتماعی - فرهنگی، یاد و یادگار هایی برجا گذاشت و پس از پایان آخرین سلطنت، فراموش شد.

داستان ها و قصه های خانواده ام از جد مادری ام تصویری درست می کنند که مردی از تبار بزرگان (آخند درویزه) به کابل می آید و در یک زنده گی پُر نوسان، شخصیت اش را به نام سراج الدین سعید می سازد.

زنده یاد سراج الدین سعید (شینواری) در ده افغانان شهر کابل زاده می شود. با گذشت عمر و بر روال سنت روزگارش، به شاگردی نزد پدر آگاه و باسواد (مرحوم منهاج الدین سعید) می نشیند. او در محیط سنتی، ادبیات درسی، پشتو و ضمائم عربی را فرا می گیرد و برای اخذ سهمش از آن چه که برای قشر باسواد، کنار گذاشته شده بود، به مسوولیت های دولتی رو می آورد.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۷ /

نخستین ماموریت های مرحوم سعید، زمانی شکل می گیرند که اعلی حضرت شاه امان الله برای تماس با جهان آزاد، دست استعمار و طمع انگلیس را با شدت پس زده و خوداختیاری افغانان را با درک اهمیت مناسبات خارجی، در راس حاکمیت قرار داده بود.

مرحوم سراج الدین سعید با گسیل و بازآوری نامه های مهم و پُست های رسمی دولت شاه امان الله که میان علی احمد خان، نماینده ی افغانستان در هند بریتانوی و زنده یاد علامه طرزی در وزارت خارجه ی کشور، رد و بدل می شدند، نقش تاریخی ایفا می کند.

متأسفانه سیاست های اشتباه شاه امان الله و مداخله ی بیگانه گان، یکی از خوب ترین و مردمی ترین نظام های افغانستان (سلطنت امانی) را واژگون می کنند و سراج الدین سعید نیز مانند مردمان هراسان و شگفت زده از بازی های روزگار، جهت ادامه ی حیات، به اطراف کشور، آواره می شود.

فُرصت طلبان و توطئه سازانی که حتی در سیاه ترین و بدترین هنگامه ها از کسب نام و کمایی دریغ ندارند، می کوشند با جلب نظر حاکم جدید، اما با آلودن نمکدان ولی نعمت پیشین، همچنان استفاده کنند.

علی احمد خان که شوهر خواهر شاه امان الله و در سلطنت او والی کابل بود با جلب رضایت حبیب الله کلکانی، ولایت کندهار آشوب زده را می پذیرد و برای سر و سامان دادن به امورش، دنبال نخبه گان و اهل فن می افتد.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۸ /

سراج الدین سعید و آواره از نخستین کسانی ست که علی «احمد خان» برای تنظیم امور ولایت کندهار، به او متوصل می شود. مرحوم سعید که از آب و نان پاک به کمال رسیده بود، نمی تواند با این سازشکار دوست باشد. او پس از فقط یک شبانه روز، متواری شده در نخست به شهر کراچی هند بریتانوی و بعداً به ایران هجرت می کند. از زنده گی مرحوم سعید در ایران و هند بریتانوی، چیز زیادی نمی دانم.

پس از هرج و مرج حکومت حبیب الله کلکانی، شهید سپهسالار نادر خان که دیگر سپهسالار نه، بل شاه می شود، سراج الدین سعید را فرامی خواند و مرحوم سعید در زمره ی پیروان حاکم جدید به کابل می آید و در ادامه ی صعود در مقامات دولتی، تلاش می کند. از آغاز حاکمیت شهید نادر خان تا سالیان پایانی حکومت شاه محمد ظاهر (رح)، مرحوم سراج الدین سعید در پُست های گوناگون دولتی قرار می گیرد که مهمترین و آخرینش، سمت «مشاوریت دارالتحریر شاهی» بود.

مرحوم سعید با آگاهی و تبحر بر ادبیات، شرعیات و فرهنگ، سیزده سال تمام به آموزگاری شهزاده احمد شاه (ولیعهد اعلی حضرت محمد ظاهر رح) نیز پرداخته است.

بیماری قلبی و ناتوانی جسمی، سراج الدین سعید را از کاخ شاهی به خانه ی کرایبی و محقر می کشاند. او در حالی که مانند تمام به کمال رسیده گانی که آرزو دارند در پُست و مقام دولتی، کفاف زنده گی را

در آورند، از کمک هایی مستفید می شود که ارگ نشینان فقط در مواردی برای زحمات طولانی او، می پرداختند.

سالیان پایانی زنده گی مرحوم سعید، نشستن در خانه با قلم و کتاب هاست. سراج الدین سعید شینواری در میان قلم به دستان و نویسنده گان مطرح روزگارش که از دوستان نزدیک او بودند، چون استاد خلیل الله خلیلی، غلام محمد غبار، عبدالرشید بی غم و همانند آنان از مصاحبت و دلگرمی یاران بی بهره نمی ماند و تا هنگامی که جسمش یارای پذیرش روحش را دارد، توان را به قلم می سپارد.

سال ۱۳۵۲ خورشیدی، پایان عمر مرحوم سعید را رقم می زند. او از این تاریخ به بعد به فراموشخانه ی روزگار می افتد. وی در شهدای صالحین و در نزدیکی آرامگاه تمیم صاحب انصار، مدفون است. با گذشت چند دهه، شناسایی آرامگاه او حتی برای نزدیکانش دشوار می باشد؛ زیرا آنان کمتر توانسته اند سراغ او را بگیرند. هجرت به خارج از کشور، از دلایل مهم آن است.

تا این جا کوشیدم تصویر کوچکی از زنده گی شخصی بسازم که در سنت زنده گینامه نویسی افغانی، غیر قابل چشم پوشی ست. از این ترسیم کوچک، زنده گی مردی پیداست که با گذار از روزگار آزادیخواهی (شاه امان الله)، هرج و مرج (بچه ی سقا)، مردمسالاری (دهه ی دیموکراسی) و زمینه ی استبداد دوباره (جمهوری محمد داوود) نمی تواند مطمئن باشد کشورش در مسیر ثبات و آرامش، تضمین می شود.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۰ /

مرحوم سعید در میان نویسندگان افغان و در جمله ی نویسندگان نهضت نوین فرهنگی و ادبی کشور که با شگوفایی و تحول زبان پشتو به همراه بود، شهرت دارد. او با تجربیاتی که در زمینه ی تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شکل گرفته بودند، معلومات زیادی داشت.

مرحوم سعید با توانایی نگارش در زبان های دری و پشتو و توانایی ترجمه از زبان های ترکی، عربی، انگلیسی و اردو، آثار مختلفی دارد که با نگرش ژرف، بیشتر دنبال تبیین ناهنجاری ها و ضعف های اجتماعی اند.

از مرحوم سعید، نوشته های بسیاری در گونه ی مقالات، داستان ها، تبصره ها و پارچه های ادبی در زبان های پشتو و دری وجود دارند که در نشریه های انیس، هیواد، اصلاح و وینب زلمیان، به نشر رسیده اند. در زنده گینامه ای که مرحوم سراج الدین سعید از خودش نگاشته و ترجمه ی دری آن را نیز می آورم، از سه کتابی نام می برد که دو عنوان را به زبان دری و دیگری که شامل افسانه هایند را به زبان پشتو نوشته است. با اندکی کند و کاو و پرسش دریافتم که یک کتاب دری به نام «پرسش و پاسخ» می باشد و محتوای انتقادی دارد.

کتاب «پرسش و پاسخ»، نزد مرحوم نبی سعید، یگانه فرزند همسر نخستین مرحوم سعید بود که در کانادا زنده گی می کرد. از کتاب دوم دری و اثری که به زبان پشتو است (افسانه ها)، نشانی به دست نیامد.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۱ /

مرحوم سعید، چه قبل و چه بعد از نهضت فرهنگی نوین که با جهش و تحول زبان پشتو به همراه بود، نوشته های فراوانی در زبان های ملی و ترجمه های زیادی از زبان های عربی، اردو و ترکی دارد که امروزه و تا نگارش این سطور، اکثراً همانند خودش فراموش شده اند.

اما زنده گی خانواده گی مرحوم سعید، مانند فعالیت های رسمی و سیاسی اش هرج و مرج دارد. او سه بار ازدواج می کند. حاصل این پیوند ها ۹ فرزند است. فرزند همسر اولش مرحوم نبی سعید در کانادا زنده گی می کرد. مرحوم صمد سعید، یگانه فرزند همسرش دومش، حدود ده سال پیش در گذشته است. از هفت فرزند همسر سومش خلیل الله سعید (سابق تصویر بردار موسسه ی افغان فلم)، شاکره سعید (عروس مرحوم سناتور محمد امین خوگیانی) و مادرم وفات یافته اند.

دو فرزند همسران اول و دوم مرحوم سعید پس از آغاز سالیان جدال و کشاکش های داخلی به بیرون از افغانستان هجرت می کنند و فرزندان همسر سومش تا پایان حاکمیت شهید داکتر نجیب الله در کابل می گذرانند.

پس از سقوط حکومت کمونیستی، اکثر فرزندان همسر سوم مرحوم سعید (خانمی از قزلباشان مرادخانی) به کشور های آسترالیا، آلمان، ایران و پاکستان مهاجر می شوند. از میان فرزندان همسر سومش، یک پسر او (محسن سعید) در شهر کابل زنده گی می کند. پسر دیگرش (احسان سعید) در آلمان و دو دخترش (دُرخانی سعید و خالده سعید) در آسترالیا و در آلمان به سر می برند.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۲ /

پس از مرگ مرحوم سعید و به رسم روزگار، آن چه از دار و ندار زنده گی اش باقی مانده بودند، به فرزندان می رسد. با هجرت دو فرزند همسران اول مرحوم سعید با تاسف، چنانی که چیز درستی از آنان به یاد نمانده است، نتوانستم بدانم به چه میزانی در خط اندیشه های مرحوم سعید قرار داشتند؛ ولی آن چه واضح است از این دو فرزندش هیچ نشانی فرهنگی و ادبی وجود ندارد.

تعدد ازدواج مرحوم سعید، مانند رسم برقرار در جامعه ی افغانی و جوامعی که برادران و خواهران بیش از یک مادر می آفرینند، فرزندان را دور از هم قرار می دهد. این، باعث می شود آنان دورتر از هم، ندانند چه کسی کجاست و چه می کند؟

پس از قصد نوشتن این یادواره، به جز معدود روایات فامیلی، فوتوکاپی سوانح و چند نوشته ی مرحوم سعید که از کتابی گرفته شده بودند و مضمونی از مجله ی «وینس زلمیان» که به دهه ی بیست خورشیدی برمی گردد، گواه دیگر میسر نشد.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۳ /

اختصار زنده گی من

من در ماه محرم سال ۱۳۱۹ هجری قمری در ده افغانان کابل، مانند یک مسافر به دنیا آمدم تا حیات عبث خویش را به پایان بُرده و با اعمالنامه ی «طایرا فی عنقه»، دوباره به اصلم برگردم و در انتظار مکافات عمل باشم.

از مکافات عمل غافل مشو

گندم از گندم بروید جو ز جو

این، قدرت قانون است و تمام مردم تابع آن اند. این که مولانای بلخ در آغاز مثنوی خود می گوید:

«بشنو از نی چون حکایت می کند

و از جدایی ها شکایت می کند»

از این همین نکته پیداست و چیز دیگری نیست. این که او می گیرید و ناله می کند و دیگران را از آن متاثر می سازد، از بی هوده گی ای ست که می پندارد نصیب او شده است.

هنگامی که راه ها بسیار هموار نبودند و کاروان ها در آن ها به غارت می رفتند و هر کسی برای نگه داری مال، جان و فرزندان خود دچار مشقات زیاد بود و مسافران با تصور خطرات، امید کمی به بازگشت داشتند که در وقت رفتن با چشمان اشکبار وداع کرده و خانواده ها نیز با شیون و اشک، آنان را بدرقه می کردند، پس از هشت سال تردید از کابل به ننگرهار رفتم و در منطقه ی مسکونی پدرم مقیم شدم. در آن

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۴ /

جا نزد استادان داخلی، دروس کهن و کتاب های پارسی [(دری)] را خواندم. پس از آن جهت آموزش کتاب های عربی کوشش کردم و صرف، نحو، فقه و منطق را تا حدی فرا گرفتم. از پدر مرحومم تا اندازه ای از دانش طب آگاهی حاصل کردم و نگارشم بهتر شد.

در شانزده ساله گی، دوباره به کابل برگشتم. در این جا نزد بعضی استادان، مانند مرحوم شاه محمد قندهاری که ادیب و نویسنده ی خوبی در پارسی [(دری)] بود، آموزش نگارش کردم. مرحوم قاری ملک الشعراء [(منظور قاری عبدالله است)] هم با من کمک بسیار کرد. کتاب های چندی را نزد او فرا گرفته ام.

در کابل در قدم نخست در مکتب عربی به صفت معلم خط و نگارش و پس از آن در وزارت خارجه، به حیث نویسنده ی سرحدی گماشته شدم. وظیفه ام این بود تا پُست های سیاسی را از کابل برای مرحوم علی احمد خان که جهت متارکه به هند بریتانوی می رفت ببرم و دوباره برای مرحوم بیگ [(محمود طرزی)] بیاورم.

پس از یک سال کار در بخش هایی در وزارت دفاع، به فرمان شاه [(مرحوم امان الله)] به طور رسمی به دارالتحریر شاهی فراخوانده شدم. پس از چند سال کار در آن جا و شورای وزیران، به حیث منشی قلم مخصوص دربار اشتغال یافتم.

هنگامی که سقاویان بالای قلات حمله کردند و در کندهار، حکومت نیمه ویرانی را به مرحوم علی احمد خان سپردند، به حیث منشی او پذیرفته شدم، اما فقط یک روز کار کردم. روز دیگر پس از پنهان

شدن، زمانی که سقاویان بار دیگر به حصار قندهار نزدیک شدند، فرصتی میسر شد تا با دوستان از «راه ریگ»، نخست به چمن و بعد به کویت بروم. دو ماه را در کراچی گذراندم و پس از آن به ایران رفتم. وقتی کابل در اختیار نادرشاه شهید قرار گرفت، در ایران بودم. در ماه نخست زمامداری او، به کابل فراخوانده شدم. نخست سرمحرر دارالتحریر شاهی - شعبه ی دوم و پس از مدت کوتاه، مسوولیت مدیریت اوراق و قلم را به دست می آورم. دو سال بعد، مدیر بخش ترجمه و تبلیغ دارالتحریر شاهی و در سال ۱۳۱۹ هجری خورشیدی، معاون اول مشاور شدم. در آن زمان، تدریس والاحضرت شهزاده احمد شاه نیز برایم سپرده شد. سیزده سال تمام در این مسوولیت باقی ماندم تا ایشان دوران آموزش در لیسه ی استقلال را موفقانه سپری کند. در کامیابی او موفق می شوم.

من تا کنون با رتبه ی معاون اول مشاور در دارالتحریر شاهی تقرر دارم. از عربی، ترکی و اردو به دری و پشتو ترجمه می کنم، ولی در محاوره، این روال برقرار نیست.

دو کتاب به زبان پارسی [(دری)] و افسانه هایی در زبان پشتو دارم که زمینه ی نشر آن ها برایم میسر نشده است. مقالات زیاد من به زبان های پارسی [(دری)] و پشتو در نشریه های اصلاح، انیس و غیره به نشر رسیده اند. بعضی مقالات و افسانه ها در مجله ی کابل و سالنامه ها وجود دارند.

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۶ /

هرچند تعریف بسیار ندارم و صورت عقلی ام همانند قیافه ی ظاهریم
ارزش تماشا ندارد، ولی نوشته هایم، رخ بسیار انتقادی دارند. به این
دلیل، مانند مامور اخراج شده در نشریه های کسی راه نمی یابند. سعید

زما لنډ سوانح

زه په کال ۱۳۹۱ هـ ق د محرم په میاشت د کابل په ده افغانانو کی د مساپر په توگه دې نړۍ ته راغلی یم، خو د خپل ابتلی زمانه پای ته ورسوم او د خپل تذکره احوال (عملنامی) سره (طایرافى عنقه) بیرته خپلی دنیا او خپل پاپوښی ته ورستون شم او د مکافات عمل په انتظار کی اوسم.

از مکافات عمل غافل مشو

گندم از گندم بروید جو ز جو

دا د قدرت قانون دی او ټول خلک هغه ته تابع. دا چه مولنا بلخی د خپل مشنوی به سر کی ویلی دی:

بشنو از نی چون حکایت می کند

و از جدایی ها شکایت می کند

له هغی نه همداتېکی مطلب دی او نور څه نه دی. او دا چه دی ژاړی او کوکی کړی او نور پرې متاثر کیږی، د ده دغه ابتلی ده چه د بده مرغه ده ته ور په برخه شوې ده.

په هغو وختو کی چه لاری دومره صافې او هواری نه وی او کاروانونه پکی لوپیتیل او د هره چاسره د ځان، د مال، د سرو وپره و او د لاری نور تکلیفونه هم زبنت زیات وو، نو مساپرانو به دا ټول خطر د ځان دپاره اټکلول او د سلامت راگرزیدو هپلی به یی کمی وی، ځکه د تلو په وخت به یی به ژرغونی سترگو د هر یو سره وداغ کوله او د کور کهول خلقو به هم به کوکو او ژړا دی رخصتاوه، د اتو کلو به منگ وی چه له کابل څخه ننگرهار ته ولاړم

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۸ /

او هلته به د ودانو کی په خپل پلارگی په تاپوپی کی میشت شوم او د ځینو وطنی استادانو نه می په زاړه پروگرام پارسی کتابونه ولوستل او بیا می عربی کتابونه ته هڅه وکړه. صرف، نحو، فقه، منطق می تر یوه محدود اندازه ولوستل، بیا وروسته می دخپل پلار مرحوم نه څه قدر ته طب ووايه، خط می ښه شو.

په شپاړلس کلنی عمر بیرته کابل ته راغلم او د ځینو استادانو نه می لکه مرحوم شاه محمد قندهاری چه د پارسو ښه ادیب او لیکوال و انشا زده کړه. مرحوم قاری ملک الشعرا هم ځما سره پوره مرسته کوله او څه کتابونه می له هغه مرحوم څخه هم وویل.

په اوله پلا د کابل په عربی ښوونځی کی د خط او املا په معلمی او څه وروسته د خارجه وزارت له خوا د سرحدی نویسنده په حیث وگمارلی شوم. ځما غټه وظیفه دا وه چه سیاسی پوسته له کابل څخه مرحوم علی احمد خان ته چه د متارکې دپاره هند برطانوی ته تلی و او وروسته بیا مرحوم بیگ نه له هغه ځایه واستوم.

کال پس لنډه موده د دفاع د وزارت په ځینو څانگو کی په کار لگیاوم او له هغه ځایه څخه د پادشاه په امر رسماً دارالتحریر شاهی ته ور وبللی شوم او څو کاله پرله پسې د هغه ادارې د مجلس وزرا په څانگه کی د کاتب په حیث او بیا د دارالتحریر شاهی د قلم مخصوص منشی په حیث په کار بوخت وم، او هغه مهال چه سقویانو پر کلات یرغل وکاوه او د نیمگری او وران حکومت واگی په قندهار کی مرحوم علی احمد خان والی ته وروسپارلې شوې، د هغه د منشی په حیث ومانه شوم او ما صرف یوه ورځ هغه سره کار وکه او بله ورځ

ترینه پټ شوم. او چه بیا سقاویان د قندهار دیواله ته رانژدې شول، ماته موقعه په لاس راغله او ځېنو ملگرو سره د ریگ په لار چمن، بیا کوتی ته ولاړم. میاشت دوه می په کراچی کی هم تیری کړلی او له هغه ځایه ایران ته رهی شوم، څو چه کابل د اعلیحضرت د ټولواکی په لمړی میاشتو کی کابل ته راویللی شوم. په لمړی ځل د دارالتحریر شاهی د دوهمی شعبی د سرکاتب په حیث او لږه موده پس د اوراقو او قلم مخصوص مدیریت ماته راکړ شو. کال دوه پسه د دارالتحریر شاهی د تبلیغ او ترجمې څانگې د مدیر په توگه او په کال ۱۳۱۹ هـ ش د لمړی معین په حیث د مشاور په عهده وگمارلی شوم. په دغه وخت کی د والا حضرت شاهزاده احمدشاه د انالیقی وظیفه ماته راکړه شوه او پوره دیارلس کاله په دغه وظیفه بوخت وم، څو دوی د استقلال د لیسې دوره بشپړه کړه او په تعلیماتو کی ښه بریالی شوم. زه لا تر اوسه په هغه رتبه په دارالتحریر شاهی کی پاته یم. له عربی، ترکی، اردو څخه په فارسی او پښتو ښه ترجمه کړای شم، خو د دغو ژبو په محاوره کی مرنی نه یم. زه دوه کتابونه په پارسو او ځینی افسانی په پښتو د ځانه سره لرم، چه لا تر اوسه د هغو د چاپ او خپرولو موقع پلاس راغلی نه ده. زما زیاتی مقالې په پارسو او پښتو په اصلاح او انیس او نورو اخبارو کی چاپ شوی او ځینی مقالې او افسانی د کابل په مجله او په ځینو سالنامو کی شته دی.

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۲۰ /

که خه هم زه پخپله چندیانی سرپی نه یم او عقلی خیره می لکه ظاهری قیافه
دکتلو ور نه ده، خو بیا هم زما لیکنی انتقادی خواوې پیری لری، نو خکه
لکه شرپل شوی مامور، شوک ورته په خپلو اخبارو کی خای نه ورکوی. سعید

بناغلي سعيد

بناغلي سراج الدين سعيد د ملا منهاج الدين زوى په خټه شينواري پښتون په اوسنيو ليكوالو كې د اجتماعي مضامينو پوخ ليكونی دی. په ۱۳۱۹ هـ ق كال د كابل د ښار په ((ده افغانانو)) كې زېږېدلی، ابتدایي تعليم يی له خپله پلاره څخه او نور علمي تحصيلات يې په خصوصي ډول له خصوصي ښوونكو څخه كړي دي. په شرقي علومو كې ښه مطالعه لري او د نويو غربي علومو له مطالعي څخه هم بي برخي نه دي، په تيره بيا په اجتماعي پوهنه كې د ښوومعلوماتو خاوند دی. په پښتو او پارسي [(دری)] روان قلم لري او په عربي، اردو او تركي ژبو پوهيږي او له انگرېزي څخه استفاده كولاى شي. افغانی پوهان ده ته د يو فاضل او پوه پښتون په سترگه گوري.

بناغلي سعيد يو مخي، خوش صحبتته او خنده رويه او آشنا پرسته سپري دي؛ مجلس ښه تودولاى شي، د بد نيتي، كينې او حسده سره آشنا نه دي. له هغه وخته چه د پښتو نوي نهضت شروع شوى دي، ده د خپل قلم مخه له فارسي څخه پښتو ته راگرزولې ده او په پښتويي زياتي مقالې ليكلي چه د هيواد په اخبارو او مجلو كې خپري شوې دي. بناغلي سعيد شعر نه وايي خو نثريي ډير پوخ دي. د پښتو ژبې د نهضت او پرمختگ ټينگ طرفدار دي او په دې لاره كې د ده نظريه داده چه په پښتو كې بايد ښه ښه نثرونه وليكل شي او د پښتو ليكوالو ترمنځ د ادبي وحدت روحيه ټينگه شي او پښتانه ليكوال زيار وباسي چه د پښتو سوچه او زاړه لغات راژوندي كړي او ترڅو چه خپل پښتني لغت او محاوره لري، بايد د پرديو لغاتو او محاورو څخه ځانونه وژغوري.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۲۲ /

بناغلی سعید د رسمی ماموریتونو دورې هم تبری کړی دی چه و وروستی
ماموریت یې په لومړۍ رتبه په دارالتحریر شاهي کی مشاوریت و او اوس دا پوه
پښتون په کورکی د ناروغی شپې ورځی تیروی.

نمونه های نثر پشتو

زلمی که سرې؟

په دغه نږدې ورځوکی دیوه ملگری کره میلمه وم، هلته نور ملگری هم وو. یو له هغو ځنی پخوا تر روغبره په گل و گلزارو پیل کاوه او ځان یی له ما مرور وبنایه. په زړه کی لږ څه خر غوندی شوم. ما ویل هسی نه چه دې ورور ته کومه پېښه نه وی ورپېښه او زه ترې خبر نه یم. خو چه تپوس می ځنی وکه، راته وې ویل: ښه دا تا ولی زما د مقالې په هکله څه ونه لیکل؟ الله اکبر! دا زموږ هغه ښاغلی او پوه ځلمی دی چه تر هرچانه مو زیاته تمه ورته وه. څومره انسانیت، څومره خودخواه؟! تاسی و وایی دا نو څه گناه ده چه سرې به پرې له یار اشنانه مرورېږی او گرموی به یې؟

ښه هغه کوم کار دی چه یواځی په زلمو پوری اړه لری او نور ځنی معاف دی؟ زلمی چاته وویل شی؟ د زلمو د پوهی د پاره کوم معیار شته او که په تشو خبرو سرې د ځلمیتوب د مرتبی پورته رسی؟ بیا خودا ویل په کار دی چه د زلمو د تخصیص وجه څه ده؟! او داسی خلکو ته چه له هغو ځنی د لویو لویو او د ښو اعمالو تمه کیږی، زلمی ووایو ښه دی که سرې؟ ... زموږ درست ځلمیان (د دې ملگرو په تعبیر) په شمار لس تنه نه دی او چه بیا دی هغه د خودخواهی او خودپرستی په چپوکی لاهو دی او نوره تمه ترې نه نشی... زموږ ځلمیان پخوا تر هرڅه خپله هوسایی، ښه لویې مانی، غټ منصوبه غواړی او پرته له دې، کومه ارزو او بل کوم نصب العین نه لری. دوی

وایی: زه له هغه بلای خور حاکم او رشوتی میرزانه په څه کم یم چه هغه دی هوسا او بداې وي، چرچی دی کوی او زه دی کور په کرایه مومم؟ د هغه کوردی د قالینونه ډک وی او زما دی تغری هم نه وی. زه پخپله چه د ځلمو د پښو خاوری هم نه یم، تسل په دغه رنځ، رنځور او په دغه غم غمجن یم، څوک چه سرگروی حتما ترینه تمه شی، وایم خبری می بی پیسو نه کولی.

قالینی مانی او نور تجملی ژوند خو څه ضروری امر نه دی او نه هغه سپری په قالینو، په مانی او په باغچو سپری کیږی، او نه دی په ساده ژوندون د سپرتوب د معیار نه راتپیرې. چه زلمی مو داسی وی، نور به مو لاشه وی؟ اصلی خبره داده چه پښتنو انسانی او اخلاقی ژوند ته شاکړی او د خودغرضی په لومه کی داسی نښتی او د غفلت په درانه خوب داسی ویده دی چه د اسرافیل په شپیلی به هم راپا نه شی. هو! پښتانه د خپلو شخصی منافعو او اغراضو لیواله دی، هغوی ته پرته د شخصی منافعو، نور څه ضروری او انسانی حاجات نه ښکاری. یوه گاوندی کره به پې مړی، بی کفنه پروت وی، د ده به پرې زړه نه پخپری او د خپلو چرچونه به لاس نه اخلی. یو خوار به د ظالم د متروکو لاندی چغی وهی، همدردی خو ورسره نه لری، خاندی په هم نور پوری. هغه قامیت چه (یوم یفرالمراء من ...) هغه دلته دی پلار له زویه، زوی له مورهِ بېزار دی. د ورور پر ورور څه نه لورپری، لوی کمکی ته بلې وهلی ځامن د ابا د مرگ په تمه ناست دی او میراث ته پې د هغه سترگی نیولی، هر یوه بل ته نیت بد کړی. په غم یی خوشحالپری، خوشحالی یی د ځان غم گنی. د یوه قام چه اخلاقی معیار دومره تیت او عواطف یی د صفر درجی ته راکښته شوی وی، د هغو زاړه زلمیان، ټول یو شانته بی درده او بی احساسه وې. زلمی به په علم تر

ارسطو لا اوچت شی، خو اخلاقی معیار به یی هغه قومی معیار وی. خه! دا مو واپکلوله چه د تعلیم په وجه د سرو په اخلاقو کی بدلتیا راخی خو په یوه هیواد کی چه بنوونکی یی ناقص وی، هم ځان او هم بل غلوی، کتابونه غلط کینل کېږی او بیا هم هغسی غلط بهر ته راوخی او خپرېږی، نو بیا هلته زده کړه په څه حاصله شوه او د پوهانو په نسبی ډول، عامو وگړو ته هر یو بوعلی دی خو له بده مرغه، پر هغو د فردی اغراضو سلطه زیاته ده. یو خو له دې کبله چه دوی هر یو بوعلیان دی، بل له دې وجهی نه چه خودغرضی په کی قومی ممیزه ده، نو زما په خیال، ځلمیان زمونږ د قومی درد او عمومی رنج دواکېږی نه. مونږ ته مازی سړی په کار دی، داسی سړی چه زړه یی په گوگل کی تشه د غوښو بوتی نه وی، بلکه د بشپړ درد او احساس خاوند وی. د قام په خوږ، خوږ شی، د نورو غم خپل غم وبولی د یتیم او د کنډی پر حال متاثر شی د ورو بر بند و حال دی وژړوی او خپله مرسته ځنی و نه سپموی، د یوه ورور مال ته یی سترگی نه وی نیولی، رخه په کی لږه، ایثار په کی زیات وی، هیواد خپله شخصی خونه و نه گنی او دغسی چه دخپلی خونی د خپل انگرې سینگار ته یی مینه او توجه وی، د مینی زینت او سینگار ته هم هڅه ولری، دای هیڅکله خوا خاطر ته رانه شی چه زه کودله نه لرم او هغه بل لویه مانی، هرته باغچه لری، کور کی یی قیمتی قالینونه غوړیدلی دی، زه ولی اړ او هغه څله هوسا دی؟ دی باید د ورور هوسایی خپله ارامی وگنی او د هغه جگی مانی د وطن د تجمل او تمدن سټه وبولی. هو! مونږ ته له هر څه نه زیات، سړی په کار دی. سړی په تش تعلیم نه سړی کیږی، بلکه باید دی د چسنی د لوبنی په شان خو پېږی پری تیری شی چه د قومی اخلاقو خټه ښه سره

واغیربری او بیایی خمیره کاندی. د یوه قام د تطور د پاره، لږ تر لږه درې څلور سوه کاله په کار دی. زمونږ ژوند لا تراوسه پشړ قبایلی ژوند دی. د قبایلی ژوند نتیجه، اختلاف امیال اذواق تخالف استعدادات دی. یوه پلا خو دا په کار دی چه قام د قبایلی ژوند د کندونه راووخی، سره راټول شی، یو تر بله خوښی سره وکاندی، وروسته له هغه بیا یو قومی عامل او قوی سلطه په کار ده چه یی قهرا یوه نصب العین ته ورڅیرمه کاندی او د یوه ښه او عام تعلیم او تبلیغ په وجه له هغه نه قومی او ملی نصب العین جوړ کاندی. سړی هله سړی کیږی چه له مادی او فردی خواهشاتونه مجرد شی، خپل ځان هیرکاندی او خپل ځانی امیال او غوښتنی په قومی ضروریاتو پوری وتړی. که یوه دکاندار پر حلالو منافعو قناعت وکاوه او په تله کی یې ډندی ونه وهله، که یوه پولیس پرتله له خپلی وظیفی، نور زور زیاتی و نه که، که یوه میرزا د عارض کار په نن او صبا، دوې میاشتی و نه ځنډاوه، که یوه مامور د څو پیسو د پاره له دوو سوو میلیونه لری خلک د باقیاتو په پلمه، دفتر تا راونه بلل، که یوه مدیر خپله وظیفه څرنگه چه ده ته ورسپارله شوې ده، تر سره ورسوله، که یوه حاکم د رویو په تمه د ظالم خوا و نه نیوله او حکم یې سم د عدالته سره نافذ کړ، که یوه لیکوال یوه مقاله شل ځایه څرخه نکړه او بیایې پر سلو نورو احسان ونه اچاوه، که یوه دوا څرخونکی د نسخې قیمتی او اساسی جزء و نه سپماوه او بیایې د هغه جزء قیمت یو پر دوه وانه خیست، که یوه داکتر د خودفروشی او لویې په وجه د رنځورداره سره بده وضعه ونه کوله او فیس یې تر مقرره اندازی زیات وانه خیست او بیایې زیات پر فیس د دواخانونه کمیشن ونه غوښت، که یوه

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۲۷ /

آشنا پر خپل دسترخوان راغونډه شوی آشنایان پر خپله مدحه مجبوره نه کړل،
هغه سړی او د وطن شاه زلمی دی.

پر کومه خوا؟

د ورخی وروستی سلگی وې، لمر په پرېوتو و د افق له لوری توری لوخړی مخ په زور راروانی وې. تا به وې د غم طوفان یا د خپلیو ماتو زړونو تاو او د خوارو بیوزلو ساړه او سپلی دی چه د اور په دود له آسمانه راکوزیږی، خو د ظلم کور میرات کړی او د نازدو خونه وسیزی. شپه د غضب په تورو جامو کی سوکه سوه رانژدې کیده، کانی او بوتی، غرونه، هرڅه چه په مخه ورتلل، هغه یې ټول له ځلمی پوینا کول.

په دغه تیاره ماښام، توره تر وړمی کښی دوه پښتانه د مزله په لوری روان وو. لاره ورکه، لودن معلوم نه وو، خو دوی پښې سپکی کړی وې، گړندی گړندی مخ په وړاندی تلل. دا تکړه ځوانان له هیڅ شی نه نه ویریدل. تیاره، څور، پیچومې، یوهم د هغوی د ارادې مخه نه نیوله.

هغوی ته د هغوی د پښو لاندی مځکه هم په نظر نه ورتله او دا تکړه ځلمی هغسی په ډاډه زړونو مخکښی تلل او د څه پروایې نکول. هغوی مزله ته د رسیدو ډیر لیواله وو. د هغوی تصمیم پوخ او اراده یې ټینگه وه. چاچي د ارادې وزرونه د قصد په فضا کښی خواره کړل، هغه ته سم، غر، لوړه، ژوره، ټول یوشانته دی.

- مونږ پرکومه خوا درومو؟
- نه یم خپر چه پر کومی ... خو ډیل نه ښایی ځنډ په کار نه دی. لاره سخته، شپه تیاره ده، قصد نامعلوم او منزل لری دی.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۲۹ /

- شپه به خومره اوبنتی وی؟ پار کومه گری- ده؟
- پوهېرم نه ... هر څه رانه ورک دی. د خیال اس گود د فکر وزرونه مات دی... مانه څه مه پوښته!
- لکه چه شپه مو غلطه کړې؟ تر وخته د وخته راولار شوی یو...
- نو ښه شوه لږ به دمه شوه ... چه د سحر سترگه راوخته که خیر وی په خپله لار به ځو.

(خبره خو دا وه چه دې مسافرو، ورځ ټوله په خوب تیره کړې وه، خو چه بیا شپه شوه، رابینس شول، سترگی یې وموښلې او سم د مزله په لوری روان شول.)

- د ناستی نه ولاړه تر ولاړی لاره ښه ده.
- چه لاره نه ښکاری چری او پرکومه به ځو؟
- ځو ... اخر ...
- چرته او څرنگه ...؟
- زما خیال دی چه دې غره نه ور اخوا ودانی ده، کلی دی، خلق دی، جماتونه دی، لمونځونه کیږی ...
- ستا ښه ورته پام نه دی شوی ... دا مخکی غر خورا جگ، بی حده لوړ دی. د خیال کجیر به سره له لویو وزرونو ترېنه وانه وړی.
- د ناراسته کلی سرپه! دا هم خیره ده؟
- څه داته یې د راست د کلی ... نو څې به څرنگه؟

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۳۰ /

- وار مه خطا کوه ... مه ترې ویربره ... چه یوخل ورسیدو بیا په گورې ... نو څه مخکی کپړه!
- ته ولی نه د مخه کپړې؟
- لا پی شاپی ته، ته ولی د مخه کوی ما ...؟
- دا دی زه د مخه کیږم، خو گړندی گړندی په ما پسی رادرومه.
- په تاپسی؟ ستا په بابا پسی زه کله نه یم تللی! په تا پسی به څرنگه ځم ...؟
- چه وایم مخکی شه، مخکی کپړی نه، چه بیا وایم په ما پسی رادرومه، په غصه کپړې ...
- ولی نو زه پښتون درته ښکارم نه؟
- پښتون خو هم دا نه یی چه نه خپله کوی، نه د بل منې ...
- ولی به د چا منم ...؟
- نو څه مخکی کپړه ...
- زه خو دومره کم عقل نه یم چه په دې توره شپه به ستا د وړاندی درومم ...
- ښه وایه! کوو به نو څه؟
- کوو به دا چه ته به مخکی مخکی ځی، زه به هم درومم. ته به ماته د سره وایی نه چه په ما پسی راځه ...! زما خپل واک، خپل می اختیار دی. زما پویه د هر چانه زیاته ده ...
- چه څه دی خوبښه دی، هغه کوه او د چا اوره مه!

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۳۱ /

- که خوشه زما وی، نو وایم چه لږ شېبه به کښېنو، دمه به وکړو، بیا به په رڼا کی ...
- ما ته کښیناستل ښه نه ښکاری. گورې نه ...
- او! د کم عقلی ... او ... په دې تیاره کی د روند په شانی چیرته؟! کوم خواته روان یې؟ پام کوه چیرته کندی ته مو راتاو نکړې ...!
- گوره خبری به سمی کوي!
- ما خو نور څه نه دی ویلی. هسې خوله می خطا شوه. ځان ته می قار راغی ...
- زه وایم چرته پرانگ راباندی پېښ نسی او دا نیمگری ژوند مو ابنه نه کا.
- ته گنی پښتون نه یی ...؟
- په پښتو کښی د هرچانه ښه پښتون یم، خو تش لاس به شوک څه کا؟
- چه د غسې ده، بسم ...
- ملگریه! څه خو وایه چه د مزله اوږد ساعت پرې لنډ کړو.
- د وږی کیلی پارسى په همدا ته وایې .
- په غصه کیږه مه! مونږ او تاسی ټول د وږی کیلی پارسى وایو.
- وایم به نو څه؟
- د زړې زمانې کیسې، نکلونه. نور آخوا دېخوا گپ شپ ...
- په دغه گړی ... په دغه د لیونو په شانی د شپې منزل، هرڅه رانه هیر کړی.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۳۲ /

- دا خو وایه چه کلی ته ورسیدو، د چاکره به ورننو خو، په چا به یی اړوو؟
- خبره د رسیدو ده چه یوه پلا ورسیدو، نور به هرڅه آسانه شی، خو گوره ...!
- وایه! څه دی؟
- خیر، خیر ...
- گوره! هاغه ... هغه کس خواته ... لږ پسی نور څیر شه!
- هو! که خیر وی، کلی ته ...
- دا د ور نغری دی ... وینې! لمبې یې کله سستی، کله تیزی شی.
- بنایی ...
- ستا څه خیال دی چه پر هغه به څه باندی وی؟ څه پخپری؟
- کتو، به باندی وی. د لاندی به یې اوری به کتوی یی به غوښی وی. د تاوده نغن شگور به یې د څنگه سره پروت وی (مسکی شو) او ما و تا ته په انتظار کاری. لوبه ځوانه! پیره، مدد، هله گړندی شه.
- که په کتو کینی نری وریجی وی؟
- زما د پولوسره دومره نه لگی. توده غلمینه ډوپی، د غوښی پستی بوتی، د هر پولاو خوښ دی چه د ښو کوتری وریجو څخه وی.
- که غوښه ډوپی وه، ته به یې نو نه خورې.
- که پولاوو، ځکه به رانه ونه کړې.
- ستا ...
- څه ... لاحوله بالله ... اوس ... اوس به دی.

چهار بادواړه: نوشته ی مصطفی عمرزی

۳۳ /

- غلی شه! گنی بوساره به درنه جوړه کړم.
- بڼه! دا ته؟
- هو! دا زه.

ملگری دواړه پښتنی غیرتی ځلمیان وو. دیوه بل سپوری ستنی یې نه شوې زغملای... منگولی یې سره بنځی کړې، جوړگذارونه وشول، سرونه مات شول، کالی و شلیدل چه بیایی وروسته کاته او رخو د نغری نه ... د زاړه قبر هلوکی وو چه به بارانه رابسیره شوی وو د ظالم هلوکی وو چه د دوزخ په اور ورتیدل!

زړه ته

ترڅو به د خپلی هوا او هوس دپاره دومره مشکلات زغمې؟
ته! هو ته! په یاد لرې؟ هغه خاطرات، هغه ورځی او شپې، هغه خواږه
آشنایان، هغه د لطف او نزاکت او شوخی مجلسونه. افسوس چه ولاړل، تیر
شول او تیرېږی. یقین لرم چه ته هغه له یاده نشې ویستلی؛ ځکه هغه ستا په
ژوند پوری پوره اړه لری...

ای زما زړه! پوهېږم چه تلوسې او اومیدونه لرې او د خپلو پریشانیو له لاسه،
ځورېږی.

ای زما د ځان ملگری! ای د عشق مرکز! هغه عشق چه تا د خلکو څخه پټ
ساتلو، فاش او رسوا شو؛ ځکه چه ستا د عشق بهترین داستان د ریکارټ
(تیپ ریکاردر) په ضمن کښې ثبت شو او د موسیقی په دفتر کښی ولیکل
شو.

هو! ستا د ژوند خاطرې د کتاب د پاڼو په مخ او د ریکارټ په ضمن کښی
وساتل شوې. لوستونکی به یی اوری او پوهېږی به چه دا داستان د زړه
عواطف او ملکوتی الهامات دی.

دا د وطن، ملک، قام او قبيله او د ملت د نهضت او پرمختگ دپاره،
اومیدونه او هیلې دی. دا د هغه ارمانونو معراج دی کوم چه د ډېرو انتظارونو
څخه وروسته په لاس راغلی دی.

چهار يادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۳۵ /

ای زما گرانه زړه! اوس، هو! اوس عهد و کړه چه د ځان او د خلکو د خدمت دپاره، د مینې، محبت او عشق جذبې ته ادامه ورکړې، تر څو هغه مخ کښې تللی قافلی ته په ډیر زور او قوت سره ځان ور ورسوې.

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۳۶ /

مغرور ته

ته نه پوهیرې، ځکه څوک نه شې پوهولی. ته ساده یې، ځکه څه نه شی
سنجولی. ته د خودی په نشه کبلی د وخت له اقتضاتو او ایجاباتو څخه
بې خبره یې...

ته! هو ته! په دې ولی نپوهیرې چه څه باید وکړو. درس نه وایې، او
وظیفه نه پیرنې، او په دې حساب ستا ټول ژوند یوه خطرناکه ډرامه ده.
هو، داسی ډرامه چه احساسات پاروی مگر ته نه پاریرې. ته د چا سره
ولی په یوه لیاره نه شی تلی؟ او دا ولی د عمومی نفرت سره مواجه یې؟
که زما منې! د غرور په ځای د مینې او محبت سره ځان عادی کړه!

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۳۷ /

ادیب ته

زه نه پوهیرم چه ته ادب ته به علم قایل یې او که په صنعت؟ ته ادب
حقیقت گنې او که تعبیر؟ ادب د ادب دپاره غواړی او که په ادب سره د
خلکو احساسات پاروې؟ ته! هو ته! ووایه چه ادب رنگینی او جلوه ده
او که نه دحقیقت روښانول؟

زما دا پوښتنی د هغه ادیب څخه نه دی چه هغه په صرف ادب نازیږی،
بلکه زه د هغه ادیب نه معلومات غواړم چه هغه په مطلب پوه وی،
هدف ولری او د ادب څخه مطلوبه استفاده کولی شی.

ژوندیو ته

ژوند د څه دپاره دی؟ که ژوند بی کاری وی نو مرگ څه شی دی؟
ژوند واسطه ده او که نه غایه او هدف؟ ژوند ښه دی او مرگ؟ زما په
فکر ډیر ژوندی دی چه د نورو ژوندیو برخه و خوری.

بالعکس ډیر داسی خلک مړه شول چه د هغوی د ژوند د گټی او
فایدې څخه تر اوسه خلک استفادې کوی.

حقیقتاً چه د ژوند په راز هر څوک نشی پوهیدلی. ژوند یوه لوبه ده چه
په دې لوبه کښی سربیره پر منډو او ترړو په سل هاو او زرهاو هلی ځلی
هم شته.

نو ژوند ته باید په عادی او سرسری نظر ونه کتل شی او نه دومره باید د
غور ورشی چه د یو با افتخاره مرگ نه هم مهم وگنل شی.

څیرنه، تجربه او مشوره د ژوند مزیت زیاتوی. جنبش او حرکت، جدید
او فعالیت د ژوند معنی ده.

پوه خلک باید د عامو خلکو سره د ژوند د ښودلو په مقصد کی مرسته
وکړی.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۳۹ /

محتاط ته

تا خو خه غوښتل مگر په تته ژبه. تا خه ویل مگر په زړه کښی دی پاتی شول. ته خه اوریدل مگر په مغشوش ډول. تا خه احساس کولو مگر باور دی پرې نه درلوده.

تا د ذایقی په خوند کښی هم بی خوندي محسوسوله، ځکه چه ستا افکار و ستا په حواسو تاثیر اچولی و او تا ته چه کوم مهم مرض متوجه و هغه همدا چه مضر احتیاط دی کولو.

ستا مرض سودا وه، مگر تا به ورڅخه د پوهی تعبیر کولو، ځکه عواقب دې ښه نه شو سنجولی او کله یو خه خوش بین او خوش باوره هم وې.

ترجمه های دری از نوشته های پشتو

برای مغرور:

تو، آگاه نیستی و کسی نمی تواند آگاهت کند! ساده استی و نمی توانی میزان کنی. تو در نشه ی خود استی و از تحول و تغییر زمان بی خبر ... تو، بلی تو! بر این آگاه نیستی که چه باید کرد؟ آموزش را نمی خواهی و وظیفه را نمی شناسی. بنابراین، تمام زنده گی تو، یک درامه ی مخوف است. بلی، درامه ای که احساس را می انگیزد، ولی تحریک نمی کند. چرا نمی توانی با کسی بر یک راه بروی؟ بلی، چرا با نفرت توده ها مواجه استی؟ اگر از من می شنوی، در عوض غرور با محبت و عشق عادی باش!

برای ادیب:

من نمی دانم ادب را علم می دانی یا صنعت را؟ ادب را حقیقت می دانی یا تعبیر را؟ ادب را برای ادب می خواهی یا می خواهی به وسیله ی آن، احساس مردم را برانگیزی؟ تو، بلی تو! بگو که ادب، رنگینی و جلوه دارد یا روشن کننده ی حقیقت است؟

پرسش های من از ادیبی نیست که فقط بر ادب می نازد، بل می خواهم بالای موضوع آگاه باشد و از ادب، هدفمندانه استفاده ی موثر کند.

برای زنده گان:

زنده گی برای چیست؟ اگر زنده گی بی کاری ست، پس مرگ چیست؟ زنده گی، واسطه است یا هدف؟ زنده گی، بهتر است یا مرگ؟ به پندار من، بسیاری زنده اند تا زنده گی دیگران را حیف کنند. برعکس، استند بسیاری که حتی پس از مرگ، توده ها از مفاد زنده گی شان استفاده می کنند.

در واقع، هر کسی بر راز زنده گی واقف نیست. زنده گی، یک بازی است. در این بازی در کنار دویدن و تقلا، صد ها و هزاران تلاش نهفته اند.

نباید به زنده گی به چشم ظاهر بین نگری ست و نه به اندازه ای بر آن پندار کرد که از یک مرگ پُر افتخار نیز مهم شود.

پژوهش، تجربه و مشوره، لطف زنده گی را بیشتر می سازند. جنبش، حرکت، اراده و فعالیت، معنی زنده گی اند. افراد آگاه باید جهت رهنمایی توده های عام، کمک کنند.

برای محتاط:

شما، چه می خواستید؟ با لحن آرام چه می گفتید؟ در دل تان باقی ماند؟ چیزی شنیدید، ولی غیر واضح. چیزی را حس کردید، ولی بر آن باور ندارید!

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۴۲ /

تو در مزه هم احساس بی مزه گی می کنی! برای این که در پندار و در احساس تو تاثیر گذاشته است. بیماری ای که متوجه توست، همان احتیاط بی جاست.

بیماری تو، خواهش است! ولی تو، دانش تعبیر می کردی! برای همین نیز نتوانستی انجام آن را بسنجی. زمانی خوشبین و خوش باور هم بودی.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۴۳ /

تصاویر



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۴۴ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

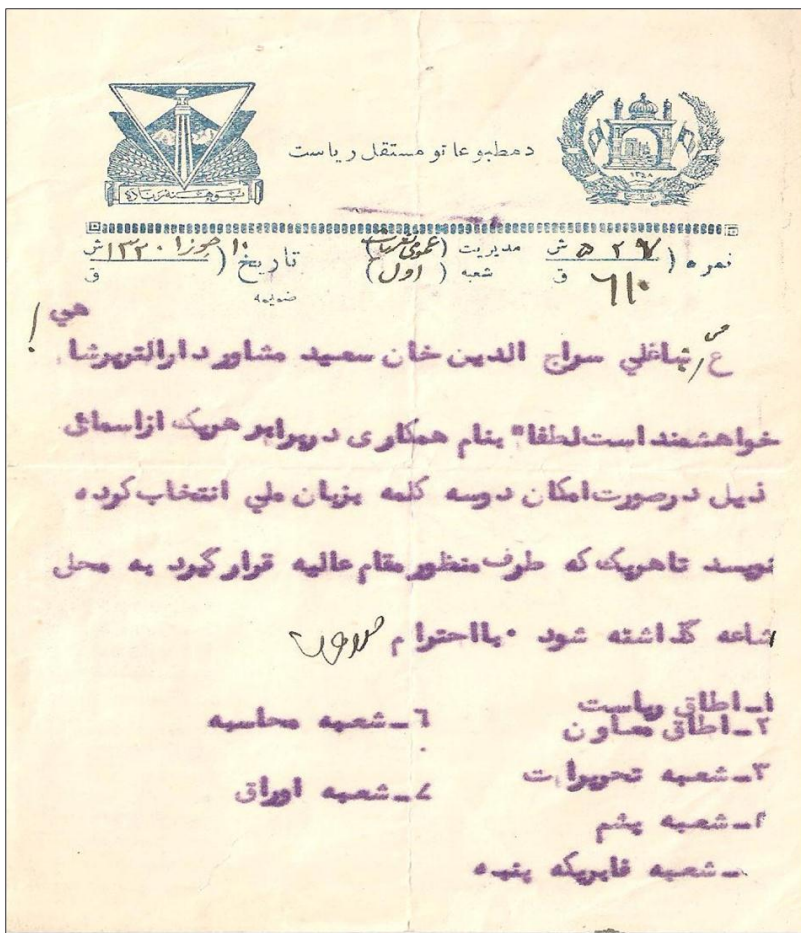
۴۵ /



مرحوم سراج الدین سعید در دهه ی بیست شمسى در کابل

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

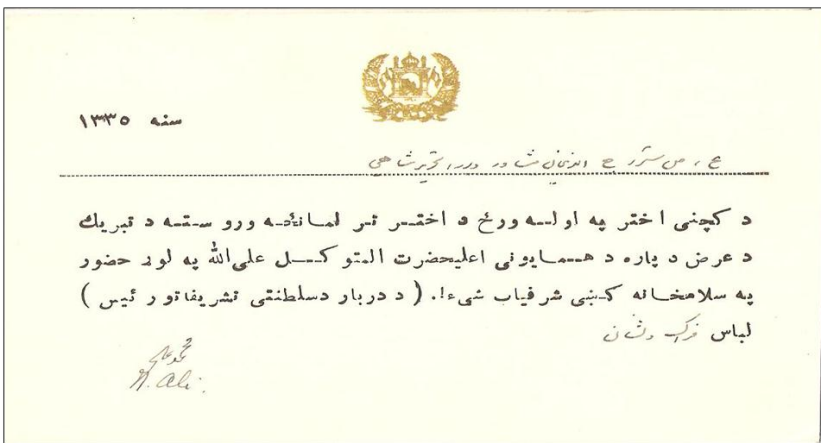
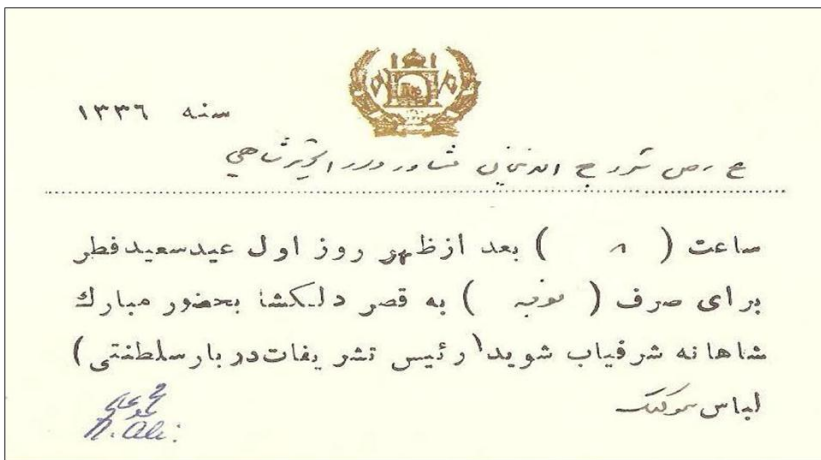
۴۶ /



نمونه ی یک مکتوب ریاست مستقل مطبوعات که خواهان همکاری مرحوم سعید شده است.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۴۷ /



دو نمونه ی کارت های رسمی دعوت در سلطنت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح). این کارت ها عنوانی مرحوم سراج الدین سعید می باشند.

استوار و با اراده (زننده یاد نایب سالار سعدالله ساپی)

یادم می آید سالیان پایانی حکومت ببرک کارمل بود که گروهی از افسران و سربازان وزارت دفاع با یک عراده بی.آر.دی. ام و با تشریفات نظامی، جسد مرحوم نایب سالار سعدالله ساپی (جد پدری ام) را برای دفن در آرامگاه «شهدای صالحین» بردند. ازدحام و اشتراک خویشان، نزدیکان، اقوام، شخصیت ها و دوستان مرحوم سعدالله ساپی، آخرین و بزرگ ترین گردهمایی بود که خانه اش واقع عقب «سینما زینب» در شیرپور، به یاد دارد.

در طول سالیان وظیفه، کار در وزارت دفاع و فراغت، جاده ی عقب سینما زینب از ازدحامی روایت می کرد که گروه های بزرگ مردم، چه از میان دولتیان و چه از میان عوام از ارگ تا ولایات کاپیسا، لغمان و سراسر افغانستان، برای دیدار با نایب سالار سعدالله ساپی، گرد می آمدند.

در سلطنت به یادماندنی و فراموش نشدنی پادشاه محبوب (امان الله غازی)، محمد قاسم خان ساپی و خانوار بزرگش به فرمان شاه امان الله از ولایات کاپیسا و لغمان، به کابل می آیند؛ اما اکثر خویشان آنان در تگاب ولایت کاپیسا و منطقه ی عمرزی ولایت لغمان، ماندگار شده اند.

مرحوم محمد قاسم خان ساپی که ریاست خانواری از پشتون های ساپی را داشت، مقیم پایتخت می شود و از این جا، زنده گی جدید او و فامیل اش آغاز می یابد.

منطقه ی «بارانه» در کابل قدیم، محل زنده گی کابلیان روشندل، عیار و شریف است که مانند چهار گوشه ی این شهر کهنه، داستان ها و روایات زیادی از مردمان نیک کردار و نیک پندار دارد. مرحوم قاسم خان در منطقه ی بارانه مقیم می شود و داستان خانواده ی او در کابل از همین جا امتداد می یابد.

مرحوم قاسم خان در شمار آن پشتون های شاخه ی ساپی محسوب می شود که در قرن نوزدهم، یک تن از بزرگان آنان، غازی محمد عثمان خان ساپی در حماسه ی دوم جنگ افغان و انگلیس، کارنامه ی سترگ رشادت برجا گذاشته بود. او طی همین کارنامه بر فراز کوه آسمایی کابل به شهادت می رسد.

در خانواده ی قاسم خان، سعدالله با اراده ی محکم تر از سایر برادران، راهش را از زنده گی روستایی سوا می کند. او در جریان زنده گی در پایتخت، در آزمون های بزرگ رسمی، کامیاب می شود.

مرحوم سعدالله ساپی در ولسوالی تگاب ولایت کاپیسا، به دنیا آمده است. از آموزش های ابتدایی و متوسطه ی او، آگاهی در دست نیست، ولی می توان با در نظر داشت محیط، علوم معمول را که در مساجد و مدارس فرامی گرفتند، برای او نیز نوشت. آشکارایی زنده گی سعدالله

سایپی زمانی بیشتر می شود که فامیل او به کابل می آیند و در منطقه ی «بارانه» ی این شهر، مقیم می شوند.

سعدالله سایپی، مانند اکثر بزرگان روزگارش، کسب آموزش ها را از محیط و خانواده آغاز می کند. او با راه یافتن به اردوی افغانستان در بُرهِه های زمانی گوناگون، آموزش های نو و آگاهی های قضایی و نظامی را در موسسات و نهاد های آموزشی وزارت دفاع فرامی گیرد. توانایی و هوش بُلند با حمایت خانواده گی، راهی را می گشایند که سعدالله سایپی، نه تنها موفق باشد، بل در میان خانوار و فامیل اش از جایگاه ویژه برخوردار می شود.

از زمان نخستین مسوولیت های مرحوم سعدالله سایپی تا آخرین آن که در ریاست جمهوری شهید سردار محمد داوود بود، براساس قوانین و عدالت اجتماعی و در تفاهم با شخص شاه، به صد ها دوسیه و موردی رسیده گی می کند که همه و همه بر کسب بیشتر شهرت نیک و حیثیت او می انجامند.

سعدالله سایپی در جریان سالیان وظیفه با رتبه ی قضایی «پریکتوال»، افکارش را از طریق مطبوعات گسیل می کند و این روند تا پایان زنده گی او ادامه می یابد.

اعتماد شاه و شهرت نیک مرحوم سعدالله، باعث می شوند تا او در کرسی رییس محکمه ی نظامی وزارت دفاع با لقب و درجه ی «نایب سالار» در دشوارترین ماموریت ها، شخص مطلوب و قاضی عادل باشد

که بدون ملاحظه ی کس و حدود، جهت دادخواهی ستم دیده گان می شتابد.

در جامعه ی قبیله یی و سنتی افغانستان، همان گونه که نقش خان ها و امیران، باعث همگرایی و اتحاد خانوار ها و اقوام بود، ستم و تعهدی را نیز به همراه داشت که داستان های طویل تاریخی دارند. خان و امیر، مالک هستی و وجود مردم به شمار می رفتند. با ریاست بر زبردستان، هر چه دلخواه شان بود، از اعمال آن باک نداشتند. در این داستان تلخ، چه سرفهایی که بر باد نرفته اند!

در پایان دهه ی چهل شمسی، اخبار و گزارش های مخوفی منتشر می شوند که در جامعه ی سنتی افغانستان با وجود حاکمیت رسوم و سنت ها، بی نهایت تکان دهنده بودند.

اسماعیلیه، شاخه ای از اقلیت اهل تشیع در جهان اسلام و در افغانستان است. این گروه با تفسیر ها و برداشت های خویش، فرقه و فقه ای در میان مذاهب اسلامی نیز شمرده می شود. چنین گروه ها و فرقه ها با وضع جمعی و گروهی خویش، ناچار از پذیرش زعامت و رهبری ای اند که درست یا نادرست، الگوی روش ها و افکار آنان به شمار می روند. چنین گروه هایی که در اجتماع بزرگ تر از خودشان، اقلیت ها را به وجود آورده اند، تحت فرمان و رهبری فرد و ریاستی قرار می گیرند که با فراخواندن بر ارزش های سلیقه یی، آنان را به گونه ای از تفکر در باره ی ارزش های کلی جامعه بازداشته و در حصار قرار می

دهند. چنین گروه ها در چنین حصار هایی در حالی که نتوانسته اند حضور اجتماعی خویش را نیرومند سازند و از راه تفاهم و برابری با اکثریت، زنده گی کنند، تحت تاثیر رهبری قومی و مذهبی، عقده مندانه و متعصبانه در حصار خویش باقی می مانند. آنان در حالی که از سوی رهبری خویش به گونه ای استعمار و استثمار شده اند، به اقشاری مبدل می شوند که با پافشاری غیر منطقی و خیلی بسته، نمی خواهند جایگاه واقعی اجتماعی را در کشور خویش دریابند. بنابراین، چنین وضعی باعث می شود حقوق این گروه ها به عنوان «اقشار حاشیه مانده»، زیر پا شوند.

انزوا و حاشیه روی اقلیت هایی که از سوی رهبری مذهبی و فردی اداره می شوند، در حالی که به گونه ای در حصار پیشوایان، مدافع دارند، این حقیقت را محرز می کنند که چنین رهبری با وانمودن دفاع از زیردستان از امتیازات فردی و خانواده گی ویژه برخوردار شود. به این دلیل، چنین رهبری با منزوی نگه داشتن رعیت، به جلب توجه حاکمیت ها و رژیم ها پرداخته و از طریق مردم منزوی نگه داشته شده به حیث مدرک درآمد، استفاده ها می کند.

در روزگار اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) که سالیان خوش و پُر خاطره ی افغانان است، ناگهان اخباری فراگیر می شوند که افرادی در دنیا ها و حصار های بسته و خاموش شان، به نام همه کاره ی یک قوم و یک فرقه، از بی رحمانه ترین اعمال، رو گردان نیستند.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۵۳ /

در شماره ی ۲۲ سال اول نشریه ی ملی «پکتیکا» که در ۱۳۴۸ خورشیدی به مدیریت مسوول شاه زمان وریخ ستانیزی نشر می شد، تبصره ی جالبی را می خوانیم که چنین است:

قتل، غرغره و زنده سوزاندن

یکی از جراید ملی، راجع به دوسیه های سید کیان، چنین می نویسد: «به تاریخ ۶ حوت سال ۱۳۴۵، هیات چند نفری، تحت ریاست جنرال سعدالله خان، جهت تحقیق و تفتیش دوسیه های شاغلی سید کیان، به سوی بغلان و پلخمیری اعزام شده است. هیات با کمال پاک نفسی و متانت، به تحقیق دوسیه ها می پردازد و تاکنون ۲۰ دوسیه ی قتل، زنده سوزاندن، غرغره و تاراج را جمع آوری کرده است. به تایید مکتوب بالا، تعداد زیاد مکاتیب وارد و بعضی دوستان به وسیله ی تیلیفون خواهش کرده اند که در این مورد، باید معلومات بیشتر داده شود.

پیرامون دوسیه های آقای کیان، افواهاتی وجود دارند. گفته می شود قتل و غرغره، خارج از شمار و تعداد زیادی سوزانده شده اند. در این باره شنیده شده است که بیش از ۲۰ دوسیه ترتیب و جمع آوری شده اند. اگر افواهات بالا حقیقت داشته باشند، این اعمال وحشیانه و حیوانی را محکوم می کنیم. ما نمی توانیم مسببان چنین جنایاتی را در کشور خویش بپذیریم. حکومت در این باره باید مسوولیت های ملی را احساس و مرتکبان را علناً محکمه و به شدت مجازات کند. اگر کسانی را زنده سوزانده اند باید زنده سوزانده شوند. اگر کسانی پس از غرغره

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۵۴ /

به قتل رسیده اند، باید به مرتکبان نیز چنین جزا داده شود تا باعث عبرت دیگران شود. نمی دانیم حکومت، چرا در این باره خاموشی اختیار کرده و چیزی نمی گوید؟ حکومت، جداً وظیفه دارد جلو چنان جنایتکارانی را بگیرد. این، وظیفه ی افراد وطن دوست نیز است تا جلو هرگونه فساد اجتماعی را گرفته و جهت حقوق، آزادی و تامین حداقل رفاه و مصئونیت همه، مبارزه کنند.

بزرگ ترین وظیفه و ماموریت رسمی مرحوم سعدالله ساپی، تعقیب دوسیه ی سید کیان بود. نزدیکان سید کیان، بارها کوشیدند با پیشکش هدایا و رشوه های بزرگ، مرحوم سعدالله خان را از تعقیب دوسیه ی سید کیان بازدارند، ولی مرحوم سعدالله خان، اجازه نمی دهد حقوق مردم زیر پاشوند. او تا تکمیل دوسیه ی رهبر اسماعیلیان افغانستان، جلو می رود. در ادامه ی این داستان، سید کیان و نزدیکانش حتی با طرح ترور و قتل سعدالله خان، فعالیت می کنند. این قضیه به اندازه ای بزرگ می شود که رییس محکمه ی نظامی وزارت دفاع مجبور می شود برای مدت کوتاه به ولسوالی «بایان» ولایت پروان پناه ببرد.

ریاست جمهوری شهید سردار محمد داوود، پایان مسوولیت های رسمی مرحوم سعدالله ساپی را در پی داشت. نایب سالار تا هنگام مرگ که در ریاست جمهوری ببرک کارمل واقع می شود، در کابل به سر می برد.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۵۵ /

مرحوم سعد الله ساپی از چند همسر، ۱۵ فرزند دارد که همه توفیق کسب دانش و آموزش عالی می یابند. از میان فرزندان او، شهید محمد جان فنا و مرحوم داکتر قمرالدین اکسیری از شهرت بیشتری بهره مند استند.

با کودتای منحوس هفت ثور، همان گونه که تعادل اجتماعی بهم می خورد، زنده گی مرحوم سعدالله نیز دچار نوسان می شود. نایب سالار و رییس پیشین محکمه ی نظامی وزارت دفاع در حالی که به حیث عنصر ضد انقلاب دیده می شد، در منزلش در کابل منزوی می شود.

پس از دستگیری و شهادت محمد جان فنا به جرم آموزش در امریکا و پیوند با نهضت ملی - اسلامی جهاد در برابر کمونیستان و برکناری و تحت نظر گرفتن داکتر قمرالدین اکسیری، اکثر فرزندان و نزدیکان سعدالله خان، ناچار از هجرت به خارج می شوند. بعضی مانند عادل فنا (فرزند شهید فنا)، جهت حمایت از جهاد ملی و اسلامی در پاکستان فعالیت می کنند.

سالیان پایان زنده گی مرحوم سعدالله ساپی در دهشت سرخ می گذرد. او با سه فرزند بزرگ (داکتر قمرالدین اکسیری، سارنوال محمد قاسم مهمند و یک دختر) و پنج فرزند کوچک از آخرین همسرش در کابل می ماند و در این شهر در منزلش در منطقه ی شیرپور، دار فانی را ترک می کند.

مرحوم سعدالله خان در کنار تخلیقات مختلف در زبان های پشتو و دری، صاحب یک دیوان شعر در پشتو نیز است. ابراهیم حقیقت

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۵۶ /

(کاکایم) که در استرالیا زنده گی می کند، یادآور شده که این دیوان شعر، نزد عاشق فنا (فرزند شهید فنا) قرار دارد. در تماسی با عاشق فنا که در امریکا به سر می برد، خواهان گسیل چند برگ دیوان شعر جدم شدم تا به گونه ی نمونه در این زنده گی نامه بیاورم، ولی پاسخی نیافتم.

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۵۷ /

تصاویر



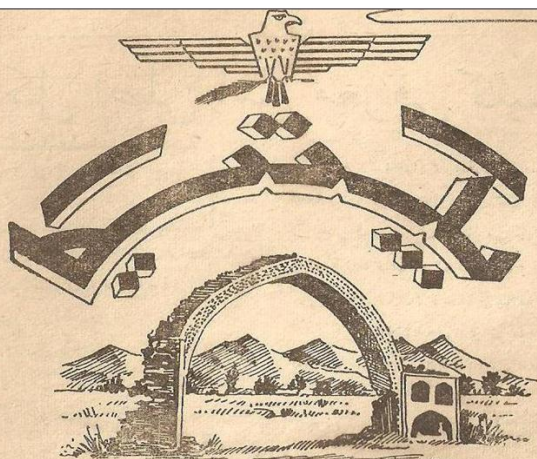
چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۵۸ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۵۹ /



ملی جریده

نومری کال ۴۲ گنه ۱۳۴۸۵ لمریز کال ۵ تله ۵

قتل، غرغره-ژوندی سوخول

احساس کبری او مر تکبیین علمنی
 محکمه او په سخته سزا سره بی
 ورسوی که ژوندی انسان سوخول
 شوی وی باید چه ژوندی و سوخوی
 که چیرته انسان غرغره او په قتل
 رسول شویدی بسا ید چه
 مرتکبیدونه هم همدا اول
 سزا و رکول شوی تر خود نورو
 د عبرت سبب و فکر چی مون نه پوهیرو

د پکتیکا په ۴۱ گنه کینی د واره
 مکتوب تر عنوان لاندی ، لاندی
 مطالب لیکل شویدی .
 یکی از جراید ملی راجع به
 دو سیه های سید کیان چنین
 مینویسد :
 بتاريخ ۶ حوت سال ۴۵ تحت
 ریاست جنرال سعدالله خان هیئت
 چند نفری جهت تحقیق و تفتیش

دوسیم تر قیپ اورا قول شویدی .
 که چیر ته پور تنی افواها
 حقیقت ولری مورده نه و ول
 وحشیا نه او حیوانی حرکات غندو
 اودغه قول جنایتکاران به خپل
 ملک کنی منلی اشویدی باره کنی
 باید چه حکومت خپل ملی مسئولیت
 چه پدی باره کنی حکومت وایی
 عثمان بی غلی نیولی دی او ولی غه
 ورته نه وایی مو پدا د حکومت
 وجدانی وظیفه گهو چه ددغه قول
 جنایتکارانو مخه ونیسی اودا به
 هم دملی عناصر ووظیفه وی چه د
 اجتماعی هر قول مفا سد
 و منخه و نیسی اودت و لو
 د حقوق، آزادی، حداقل رفاه اود
 مسئولیت دتامینو لوپاره مبارزه
 و کپی .

مورد به په آینه کنی که چیر ته
 دوسی او عینی دلچسپ مطالب
 لاس ته را غل محتر مو لوستونکو ته
 به بی و پانندی کپو
 تر خودوی دنننی عصر
 جنایتکارانوسر همرفت پیدا کپی

دوسیمه های بناغلی سید کبان به
 سوی بغلان وپل خمیری اعزام
 گردیده اند همیشه با کمال پاک
 نفسی و متانت به تحقیق دوسیمه ها
 میپردازند و تا کنون بیست دوسیمه
 قتل، زنده سوختن ندن دغر غره و
 تاراج راجمع آوری نموده اند .
 دپور تنی مکتوب په تائیدیو
 شمیر زیات مکاتب وار د اود
 عین ددوستانو لخواه تلفوناً خواهش
 کیده چه پدی باره کنی باید
 لوستونکو ته زیات معلومات
 ورکوشی مگر متسفانه چه فعلا
 مور سره پدی باره کنی زیات
 معلومات موجود نه و چه
 لوستونکو ته بی تقدیم کپو و هیله ده
 چه ملگری دوسی او عینی دلچسپ
 مطالب را قول کپی او نشر ته بی
 و سیاری .

د بناغلی کیان ددوسیو په اطراف
 کنی قول قول افواها موجود
 دی او وپل کیبری چه قتل، دغر غره
 خو هیچ حساب نلری اماژو ندی
 انسانان هم بوزیات شمیر سوخول
 شویدی او پدی باره کنی له شلونه
 زیات تقریباً نه ادریدونه چه دیرش

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۶۱ /



مرحوم سعدالله سایپی و سه پسر بزرگش:
از راست به چپ: مرحوم داکتر قمرالدین اکسیری، مرحوم سعدالله سایپی،
شهید محمد جان فنا و محترم ابراهیم حقیقت.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۶۲ /



مرحوم نائب سالار سعدالله ساپی با داکتر قمرالدین اکسیری؛ حین سفر داکتر اکسیری به سوی مسکو در میدان هوایی بین المللی کابل (اکنون حامد کرزی).

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۶۳ /



آرامگاه مرحوم نائب سالار سعدالله ساپی در شهدای صالحین

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۶۴ /



مرحوم نائب سالار سعدالله ساپی

در اوجش فنا شد (شهید محمد جان فنا)

من، کاکای شهیدم را ندیده ام و نمی دانم چرا او، واژه ی «فنا» را برای وجود و زنده گی اش برگزید؟ فنا، یعنی نیستی. دنیای اندیشمندان و انسان هایی که خیراندیش اند با دنیای مردمان معمولی که فقط می خورند، می آشامند و زاد و ولد می کنند، متفاوت است.

محمد جان فنا در زنده گی پُر باری که آراسته از برگ های زیبای فرهنگ و ادب بود، خیلی اندیشید. اشعار، نثر ها، پارچه های ادبی و تصاویر زیبایی که یادگار های او را می سازند، از دنیایی حکایت دارند که در زنده گی معنوی و فرهنگی فنا شکل گرفتند. او، راز آن ها را می دانست. انسان وارسته ای که سالیان زیادی برای زنده گان نوشت و فکر کرد، سهم خودش را «فنا» نام نهاده بود. شاید او، بیش از هر کسی از معنی این واژه در سرنوشت اش آگاهی داشت.

شهید محمد جان فنا، بزرگ ترین فرزند مرحوم نایب سالار سعدالله سایی است. بارانه ی خاطره آفرین در سال ۱۳۱۱ خورشیدی، زاده گاه فناست. زنده گی در کابل در سایه ی پدر نامور و آگاه، محمد جان را کمک می کند با آماده گی جسمی و روحی برای کسب دانش، راهی مکتب و مدرسه شود.

محمد جان فنا از لیسه ی تجارت فارغ می شود و آموزش های عالی خویش را در پوهنتون حربی به پایان می رساند. مسافرت به امریکا و به

دست آوردن سند ارکانحرب، فنا را در موقعیت و موقف اش از توانایی بیشتر بهره مند می سازد. او با برگشت از آن سفر، سهم اش را با پذیرش مسوولیت ها در اردوی افغانستان، حاصل می کند.

مطبوعات افغانستان از دهه ی سی الی دهه ی پنجاه خورشیدی با نام و تخلص محمد جان فنا به انتشار تخلیقاتی می پردازند که نه تنها نو بودند، بل راوی آفرینشگری شدند که بی نهایت پُرشور و پُرتلاطم قلم گرفته بود.

نشریه های هیواد، انیس، اصلاح، اردو، ژوندون، ننگرهار، پکتیا، پامیر و شمار دیگر در بیش از دو دهه، از دهه ی سی الی اواخر پنجاه، آفرینش ها، نام و یاد شهید محمد جان فنا را بارها آورده و در خود نگه داشته اند. شعر، نثر، پارچه های ادبی، آگاهی های علمی، فرهنگی و شگفت تر از همه انبوه تصاویر و نقاشی های بسیار زیبا و سمبولیک که امروزه به استثنای هنر گرافیک و با نرم ابزار های نیرومند کامپیوتری، به سهولت شکل نمی گیرند، اما محمد جان فنا را به همه کاره ی پرداختن به هنر، ادب و فرهنگ مبدل کرده بودند.

دری و پشتو، دو زبانی اند که فنا برای بیان اندیشه ها و پندار هایش به آن ها توسل جُسته است. زبان های انگلیسی و اردو، او را کمک می کردند در جغرافیای بزرگ تر تشهیر شود.

در چهل و هشت سال زنده گی پُر بار محمد جان فنا در کنار انبوه یادگار های او در نشریه های داخلی، ۲۱ عنوان کتاب نشر شده و نشر ناشده برجا مانده اند.

فهرست کتاب ها:

۱- چراغ معرفت: مشتمل بر تعاریف و اصطلاحات ادبی، اجتماعی و علمی که به صورت شماره یی در نشریه های داخلی، انتشار یافته است.

۲- شعله های جاویدان: اثر منثور. منتشر نشده.

۳- گلستاره ها: پارچه های ادبی. منتشر نشده.

۴- بازی های چراغ معرفت: معلوماتی. منتشر نشده.

۵- د اور لمبی: اثر منظوم. منتشر نشده.

۶- فریادی شاعر: اثر منظوم. منتشر شده است.

۷- د شاعر پسرلی: اثر منظوم. منتشر شده است.

۸- چارگل: اثر منظوم. منتشر نشده.

۹- د زره پوتی: اثر منثور. منتشر نشده.

۱۰- شکیدلی تارونه: داستانی. منتشر نشده.

۱۱- My Eastern Thoughts: اثر منظوم انگلیسی. منتشر نشده.

۱۲- عروس نامراد: داستان کوتاه. منتشر نشده.

۱۳- غیر: پارچه های ادبی. منتشر نشده.

۱۴- شریکه دنیا: مجموعه ی منظوم فنا، زیار، ممنون، سیلاب و حافظ. منتشر نشده.

۱۵- عشق او ادب: اثر منظوم. منتشر نشده.

۱۶- قلم و شمشیر: نظم و نثر دری و پشتو. منتشر نشده.

۱۷- د ستورو امیل: پارچه های ادبی. منتشر نشده.

۱۸- مات بنگری: پارچه های ادبی. منتشر نشده.

۱۹- پتنگ: اثر منظوم پشتو. منتشر نشده.

۲۰- د شاعر خیال: اثر منثور. منتشر نشده.

۲۱- گلبرگ ها: پارچه های ادبی. منتشر نشده.

و اما زنده گی شهید محمد جان فنا، منحصر به آفرینش و اجرای وظایف فرهنگی و رسمی نمی ماند. او پس از ازدواج با دختر نجیبی از ولایت لغمان، صاحب شش فرزند (سه پسر و سه دختر) می شود. این وصلت در طول حیات کاری و فکری، او را کمک می کند با هیجان عاطفی نیز بنویسد و بیافریند.

کودتای بیست و شش سرطان ۱۳۵۲ خورشیدی، تحولی را در جامعه ی افغانی باعث می شود که از سویی بعضی را خوشحال می کند و از جانب دیگر، اکثر مردم و آگاهان را برای برگشت به خودکامه گی و استبداد که چیزی جز «ریاست جمهوری شاهی» نامیده نشد، به اندوه می برد. این کودتا، درست پس از دهه ی مردمسالاری صورت گرفت که مرحوم شاه محمد ظاهر (رح) در یک حرکت ارادی شگفت و بی نهایت تحسین برانگیز با کوتاه نمودن دست خانواده و فامیل، مردم را با صلاحیت های بسیار در قدرت سهیم می سازد. این کوشش که با تحسین جهانیان مواجه شده بود و در گونه ی خود، ابتکار غیر قابل

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۶۹ /

تصور، آن هم در یک جامعه ی سنتی که به شدت از تفاسیر دلخواه و تنگ نظرانه متاثر بود، افغانستان را در طول ده سال، به مسیری می کشاند که اگر ادامه می یافت، با بحران های سیاسی بیگانه می ماندیم.

شهید محمد جان فنا در حالی که به ارزش های اسلامی و ملی متعهد بود، از نظام جمهوری استقبال می کند. آفرینش های او در این تحول در نشریه های آن زمان وجود دارند.

اما بیماری و درمان، زمینه ی سفری شدند که فرجامش فنا بود. شهید محمد جان فنا در ریاست شهید محمد داوود برای تداوی به کشور هند سفر می کند. در جریان تداوی با خانم نیکوکاری روبه رو می شود که با اخلاق و منش خویش، او را به آزمون دیگر فرا می خواند. محمد جان فنا بر اثر توجه و یاری دوشیزه ی هندی، با وی ازدواج می کند. دخت هندی پس از پذیرش اسلام، دومین همسر محمد جان فنا می شود و با او به افغانستان می آید.

براساس قوانین افغانستان، افسران و کارمندان اردو اجازه نداشتند همسر غیر افغان داشته باشند. شهید محمد جان فنا در حالی که نمی توانست پذیرش دین الهی همسر هندی اش را نادیده گیرد، انتظار نداشت این قانون گلی استثنا نپذیرد. موضوع پذیرش اسلام دختر هندی نیز نمی تواند جلو اصول را بگیرد. محمد جان فنا از اردو اخراج می شود.

تا کودتای منحوس هفت ثور، محمد جان فنا و فرزندان همسر اولش که بر اثر طرد پدر از اردو، از آموزش در نهاد های عالی تحصیلی،

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۷۰ /

محروم شده بودند، دچار تنگنای اجتماعی می شوند. در ضمن، رنجش و کشیده گی فامیلی با دو همسری که به فرهنگ های مختلف انس داشتند، زنده گی شهید فنا را به دشواری بیشتر می کشاند. این کشیده گی به جایی می رسد که همسر نو نمی تواند از رحمت پاداشی که حاصل کرده بود (قبول اسلام)، نتیجه ی کامل بگیرد. او پس از جدایی، به هند برمی گردد.

صدا های اسلم و وطنجار و حفیظ الله امین در روز هشتم ثور سال ۱۳۵۷ خورشیدی، افغانان مسلمان را هشدار می دهند که دیگر روز های خوشی و آرامی به سر آمده اند. خداپرستان و عاشقان سرزمین می بایست جهت رویارویی با وحشیانی که به نام برابری و برادری، سرزمین اجدادی را قربانی ایدیا لورژی شیطانی، استبدادی و مخوف کمونیستی و اتحاد شوروی می کردند، آماده شوند.

افغان ها با شگفتی مشاهده می کردند که چه گونه یک قشر احساساتی، بدون کمترین درک حساسیت های اجتماعی، به تطبیق ایده هایی دست می زدند که نافی آرامش مردم بودند.

مصایب و بدبختی های پس از هفت ثور، نیاز به توضیح ندارند. در میان دهشت و خوف، خون ریزی و نابودی کتله یی مردم، داستانی وجود دارد که تا زنده ایم فراموش ما نخواهد شد.

اگر از انزوای افغانستان، فروپاشی شیرازه ی اقتصادی، زراعتی و ویرانی ها بگذریم، نمی توانیم از یک و نیم میلیون شهید، هزاران یتیم، بی جا

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۷۱ /

شده گان و مهاجرانی چشم پوشیم که بزرگ ترین رنجنامه ی روزگار ما را آفریدند.

از تخت نشینی نور محمد تره کی تا پایان حاکمیت حفیظ الله امین، هزاران افغان به نام روشنفکر مخالف نظام، آموزش دیده در غرب و امریکا، مسلمان، عالم و تاجر شکنجه، به دار آویخته، زنده به گور و در قتل عام، از زنده گی خویش محروم شدند. این، در جامعه ای اتفاق افتاد که فقدان آنان را بیش از خورد و نوش، احساس می کردند.

هزاران نخبه، اهل هنر و دانش، به نام شعارها، بدون این که فرصت کافی ابراز وجود و دفاع از خود داشته باشند، در حالی جان باختند که ارزش سواد و تحصیلات آنان نادیده گرفته شده بود.

جاهلان ملحد با هیجان حیوانی و خیالی جهت جهش یک شبه، آرزو داشتند که می توانند با خیش کمونیستی، زمین اسلامی را شخم بزنند. «بوته های زنده ی کوکنار، گل های الوداع هفت ثور بودند.»

روزنامه ی هیواد، آخرین پیام های فنا را انتشار می دهد. این اندیشمند رنج دیده در حالی که دیگر نمی تواند آزادانه در سرزمین خویش حرف دلش را بگوید و هنرش را ارمغان بگذارد، به نام فرد غیر مطلوب که تمام نشانه های بیگانه ستیزی و دشمنی با الحاد را داشت، دستگیر می شود. خداستیزان حکومت نور محمد تره کی، برای فنای محمد جان، همدستان می شوند.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۷۲ /

شهید محمد جان فنا به خوبی آگاه بود که با هفت ثور، چه مصیبتی نصیب مردم و کشورش شده است. او با آگاهی از رنج های مردم، زود دست به کار می شود و می کوشد با جریان مقاومت ملی - اسلام، همکاری کند.

از ارتباط و همکاری شهید فنا با نهضت ملی - اسلامی افغانستان، همین قدر به یاد دارم که بزرگان فامیل ما، اشاره های کوتاه می کردند. دژخیمان حکومت کمونیستی با توجه بر گذشته ی فنا در امریکا و آفریده های فرهنگی اش که باعث شهرت گسترده ی او شده بودند، شواهدی را به دست می آورند که فنا برای دفاع از سرزمین، مردم و دین اسلام با مبارزان مسلمان و مدافع کشور، همکاری می کرده است. می توانید ببینید که روزگاری نیز خواهد آمد که برای دفاع از سرزمین، مردم و آیین تان، مجرم شناخته شوید؟ این بُرهه ی تلخ بر افغانان آمد و بهایش را نیز پرداختند.

محمد جان فنا پس از دستگیری در حکومت نور محمد تره کی، به زندان پلچرخ گسیل می شود. نزدیکانش با ناراحتی و اضطراب، سراغش را می گیرند.

از پدر مرحوم (داکتر قمرالدین اکسیری) بارها شنیده ام که در همراهی با یکی - دو تن از خویشان به زندان پلچرخ می رفتند و ضمن جویای احوال فنا، بعضی نیاز های اولیه ی او را تهیه می کردند.

اجرای پُست های دولتی به ویژه در اردوی افغانستان، شهید فنا و فامیلش را میان افسران اردو از شناسایی همه گانی برخوردار کرده بود.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۷۳ /

به قول پدرم، هر چند هرگز موفق نشدند شهید فنا را در زندان ببینند، ولی بر اثر تماس با افسران آشنا و از جمله افسری که با تاسف اسمش آورده نشد از شهید فنا، جویای حال می شدند.

پدرم تعریف می کرد که یکی از روزها با همراهی خویشان به زندان پلچرخی می روند، اما با اندوهی مواجه می شوند که افسران و نگهبانان را در خود گرفته بود. افسری که از شهید محمد جان فنا، آگاهی داشت به داکتر اکسیری و نزدیکانش می گوید که دیگر نیازی نیست برای او، چیزی بیاورید! پدرم می گوید، پس از این سخنان با تاثر و چشمان اشکبار اضافه می کند محمد جان فنا را با شمار دیگر به شهادت رسانده اند. کنجکاوی و اصرار داکتر اکسیری و همراهانش، افسر نگهبان را به سخن بیشتر می آورد. او با هراس توضیح می دهد که ملحدان خدا ناترس، زمینی را در اندازه ی بزرگ حفر می کنند و بعضی زندانیانی را که دست های شان را از پشت بسته بودند، در آن می اندازند. پس از آن توده های زیاد خاک را توسط بلدوزر ها روی آنان ریخته و به این گونه، آنان را به شهادت می رسانند. پدرم می گوید در آن لحظه با تلخ ترین رویداد زنده گی خویش آشنا شدیم. این تلخی، زمانی بیشتر می شود که افسر نگهبان تعریف می کند: پس از ریختن انبوه خاک ها بالای زندانیان، زمین حفره، چند ثانیه تکان می خورد و می لرزد.

سی و چهار سال پس از انتشار فهرستی که شامل نام های پنج هزار افغان شهید می شود و همه در اوایل حاکمیت کمونیستی به شهادت رسیده

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۷۴ /

بودند، اسم کا کایم را نیز یافتیم. این حقیقت تلخ، به گونه ای روایت پدرم از تاریخ اعدام شهید فنا را تایید می کند.

در صفحه ی ۲۹ فهرست نام های ۵۰۰۰ هزار شهید افغان، نام محمد جان فنا با دو شماره ی تایپی و قلمی (۹۲۴/۸۸۵)، چنین درج شده است: «محمد جان ولد سعدالله، مسکونه کارته پروان، دگرمن متقاعد // اخوانی.»

محمد جان فنا در میان ۴۶ افغان دیگر با قید تاریخی «۱۳۵۸/۲/۲۸» شاید در میان سه روز (۲۵ تا ۲۸) به شهادت رسیده باشد. داستان شهادت فنا، فقط در حافظه ی یکی - دو تن از بزرگان خانواده ی ما بود. آنان کوشیده بودند با نهنانکاری، فرزندان شهید فنا دچار اندوه و غم شهادت پدر نشوند.

پس از پایان حکومت کمونیستی، هنگامی که بر اثر جنگ های داخلی و وعده ی خویشان جهت هجرت به استرالیا، در پاکستان مهاجر بودیم، روزی فرزند بزرگ شهید فنا (عادل فنا) در جریان صحبت ها پیرامون پدرش، به پدرم گفت که شاید او (فنا) را به «سایریا» فرستاده باشند! این تصور، ناشی از ناپدید شدن افغانانی بود که گمان می رفت کمونیستان داخلی برای شکنجه و ترور، آنان را به روسیه فرستاده اند. با توجه به سفاکی کمونیستان که هزاران تن را در داخل افغانستان با بی رحمی به شهادت رساندند و از هیچ چیزی ملاحظه نداشتند، نمی توان مواردی را به راحتی پذیرفت که افغانان مخالف یا مخالف پنداشته شده را به روسیه فرستاده باشند. این برداشت، هرچه باشد، حکایت از مخفی

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۷۵ /

نگه داشتن ماجرای شهادت فنا نیز بود که نزدیکانش نخواستہ بودند فرزندان وی با آگاهی از آن در رنج باشند.

همان گونه که حیات شهید فنا، پشت و پناه خانواده اش بود، حیثیت و تحصیلاتش نیز وسیله ی نجات آنان را فراهم می آوردند. فرزندان شهید فنا، مانند بازمانده گان افغانان آموزش دیده با سپردن اسناد آموزشی پدرشان به سفارت امریکا، ویزه ی سفر به آن کشور را دریافت می کنند.

شهید محمد جان فنا هنگام شهادت، ۴۷ سال داشت. او تا آن زمان از مطرح ترین و معروف ترین چهره های نظامی، فرهنگی و ادبی افغانستان شناخته شده بود.

کمونیستان خدا ستیز، محمد جان فنا را هنگامی به شهادت رساندند که از رهگذر فکری و عملی در بُلدای فرهنگ و حرفه قرار داشت. شهید محمد جان فنا در اوجش فنا شد.

نمونه های اشعار پشتو

د بودی ټال

د طاووس په شان رنگین د بودی ټال یم
د جمال اسمان کښی زه ښکلی هلال یم
لوړ درشل زه د ښایست د نوبهار یم
د بهار د ښکلې ناوې ښکلی هار یم
زه رنگینه ښه تابلو د طبیعت یم
یو شهکار اعلی تصویر د حقیقت یم
یا د مخکی ښکلې پیغلې ته پیزوان شم
یا د گلو غاړې کی زه د اسمان شم
د لمر وړانگې زما غشې زه کمان یم
د ژړا تفسیر د اوبنکو ترجمان یم
د مرکز ټکی دانه محیط مې دام دی
ښکار مې زړه د مه رویانو خاص و عام دی
اتحاد او همرنگی د لمر رڼا کرم
تجزیه د باران څاخکی او رسوا کرم
د ژړا باران چه توی د مخ په لمر شی
بودی ټال د یار په وروځو کښې تر سر شی
ښاپیری زېرې او شنی یاسرې او سپینې

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۷۷ /

ما کبني ٲال خوري فرشتي او نازيني
نارنجي، تور او ابي زيړ شين او سپين يم
د (فنا) گلابي شعر غوندي رنگين يم

د شپونکی شپیلی

زه یم شپون او په دې ژوند مې افتخار دی
چه د خدای نیانو کړی زما کار دی
زه لرم بنایسته پسونه وری او مېرې
شنه وابنه اغزی او بوټی مې گلزار دی
زه د جگو غرونو سرکینی رمې بیایم
له پستی او ټیټ ژوندون نه زما عار دی
د تمام جهان شاهی به پرې ورنکړم
زما کور او زما گور همدا کوهسار دی
زه خښتن د لوړ همت یم پروا نه کا
چه د تن جامې شکېدلی نس مې خوار دی
پسونه وری او مېرې ساتم له لیوانو
تنفر مې له ظالم او له خونخوار دی
د حیوان خدمت کوم چه لوړ انسان یم
گوره رحم عاطفه زما شهکار دی
غرومه د (فنا) خوږې نغمې زه
چه شپیلی مې خورا ډېر شیرین گفتار دی

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۷۹ /

د تالندی کوکار

پای د ژمی د بهار د ژوند اغازیم
ترانه د مرگ او ژوند نشیب فرازیم
چه راوړی مې پیغام د نوی کال دی
نوقاصد د نوی ژوند او نوی رازیم
د نبات او د انسان حیوان په غوږ کښې
پوه کومه د ژوند ساغیبی اوازیم
مرواې ځمکې ته چه نغښتې ده کفن کښې
غږوم د ژوند رباب ماهر شهبازیم
سارې گه مه په ده نی مې اسمانونه
د اوو پردو عجب زیر و بڼم سازیم
زه غږېږم د (فنا) د زړه پردو کښې
ما د زړه په غوږو واوړه چه اعجازیم

د پسرلی ناوې

نوی کال نوی هوا نوی بهار دی
نوی ژوند نوی جنبش نوی روزگار دی
چه هیواد مو هم ودان او هم سمسور شی
وخت د کښت او بزگری او نوی کار دی
نوې سا په طبیعت کښې راپیدا شوه
ژوندی شوی په قدرت دگر د کار دی
د شنو پانو په دفتر کښې لیکل شوی
کایناتو کښې د خدای قدرت اشکار دی
چه نسیم په چلیدو شو هرې خواته
له هوسه په نڅا ورته څنار دی
د سپین زر په شان ویالې او بوته ډکې
په نارو په چیغېدو روان ابشار دی
د څپو او د موچو په خوږه ژبه
په توصیف د پسرلی کښې سیند اقرار دی
یاسمن لمن لمن چمن خوشبوی کرو
معطره د گلشن درو و دیوار دی
د کاکل په شان چه وغورید سنبل بیا
بی قیمتته مشک د چین او د تاتار دی
نازبو بیا په فخر و چمن ته راغله

بیا مشغوله نسترن په خپل سینگار دی
سروه بیا د پسرلی بیرغ راجگ کړو
دگلانو هره خوا کښې تود بازار دی
اسمان شین دی لاجورد غونډې روښانه
لمن ډگه په لاله د کوهسار دی
شر و شور نه قیامت جوړ که مرغانو
له مرغانون ځینې ډک چه مرغزار دی
د پاختکو او کوترو کاروان راغی
د کارغانو خپل ملکو ځینې فرار دی
قمری جوړه کړه په سروه کښې بیا جاله
په دښتونو کښې بیا زرک په ناز رفتار دی
هنگامې د محبت تازه تازه شوې
بلبل بیا په شور فریاد او په چیغار دی

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۸۲ /

پیل

ستا په نوم چه هم رحمن او هم رحیم یې
هم اول اخر او هم قدیم حکیم یې
له رجیم شیطان نه امن پناه غواړم
زما ډېره گناه کمه ته عظیم یې

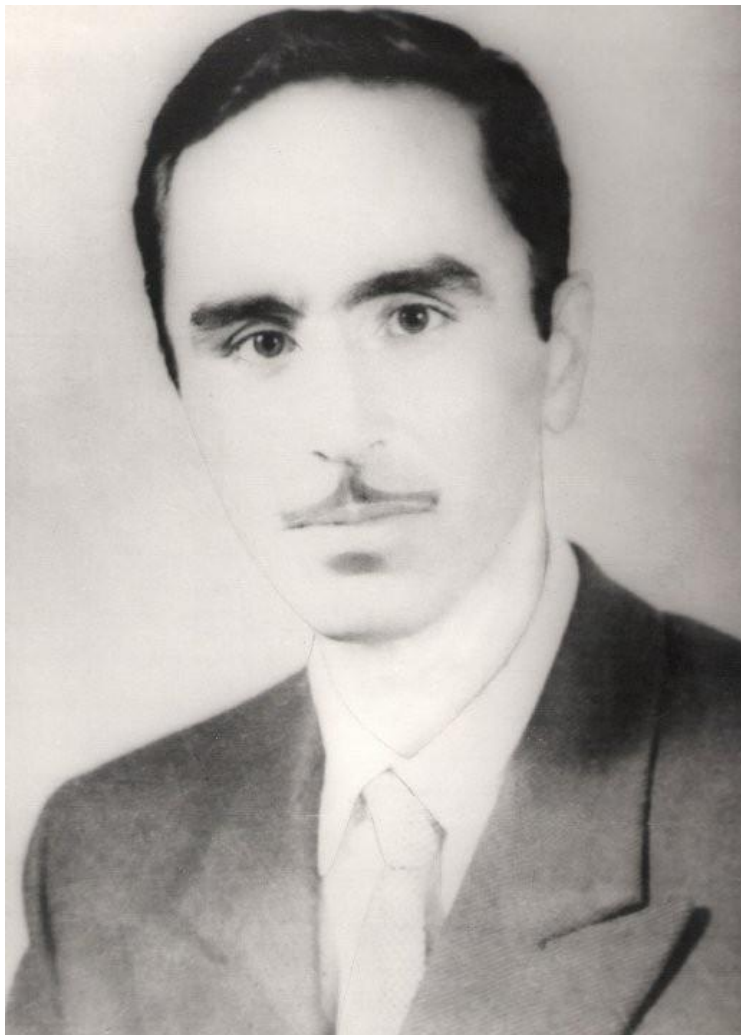
عشق

عشق د مینی او رښتیا وفا جوهر دی
د اخلاص او قربانی ایثار هنر دی
د زړه نور د روح اواز د ژوند ثمر دی
د الهام د خولی اقرار د زړه باور دی

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۸۳ /

تصاویر



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۸۴ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۸۵ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۸۶ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۸۷ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۸۸ /



چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۸۹ /



شامل تعریفات و اصطلاحات علمی، ادبی، و اجتماعی

مؤلف: محمد چکن دفنا

چراغ معرفت ۵

اخراج (ب): در اثر فعالیت های حیرات بدن اجسام زنده بعضی مواد فاضله و بیگانه تولید میشود. اخراج این مواد را از بدن بشام اخراج یاد میکنند .

امتصاص (ب): امتصاص عبارت از کشیدن مواد هضم شده است از یک حجره به حجره دیگر بدن.

تنفس (ب): عملیه ایست که در اثر آن تمام اجسام زنده بر آبی تولید انرژی حرارت و قوه از سلول در بدن خود اکسیجن را داخل و در عوض آن گاز بن های اکساید و بخارات آنرا خارج میکنند.

تغذیه و هضم (ب): تغذیه عبارت از عمل گرفتن مواد غذا نیست از خارج بدن و خوردن نمودن آن مواد و ذرات ساده ای که قابل حل باشد و بدن بتواند برای اجرای سایر عملیات های خود از آن انرژی تولید کند و نامو نماید .

این خوردن کردن مواد غذا بی را بمواد و ذرات ساده و قابل حل ب نام عمل هضم یاد میکنند .

تمثیل (ب): عبارت از عملیست که در اثر آن اجسام زنده از مواد غذایی هضم شده برای بدن خود د پروتو ی لازم میسازند.

تکثیر (ب): عملیست که در اثر آن تمام اجسام زنده مانند خسو د اجسام دیگری را تولید میکنند و نسل خود را زیاد میسازند .

توافق (ب): برای آنکه اجسام زنده بخوبی با افراد حیات کنند ، با عوامل خارجی و تغییراتیکه در محیط زندگی شان رخ میدهد ، سازش میکنند و خود را با آن موافق میسازند . همین سازگاری آنها را با تغییرات محیطی گشتن بنام توافق یاد میکنند .

جلاء (ز): عبارت از مقد انرژی است که از سطح ماده ممد نور منعکس شده بتوانند .

واحد مقیاس (ح): برای معلوم کردن هر شی یک اندازه بکار است این اندازه را واحد مقیاس میگویند .

متر ، سیر ، پاو غیره را که ذریعه آن آنها اندازه اشیا معلوم می شود واحد مقیاس میگویند .

واحد مقیاس طول (ح): پسر ای اندازه کردن برو درازی و بلندی اشیا اندازه های که بکار میروند واحد طول گفته می شود .

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۹۱ /

بازی با اعداد **چراغ معرفت**

کتاب اعداد بزرگ ریاضی دوم
مجموعه بازی و یادگیری از این کتاب
جمع و تفریق، ضرب و تقسیم

طبقه اول (واحد)		طبقه دوم (هزار)		طبقه سوم (میلیون)		طبقه چهارم (میلیارد)	
یکه	ده	صد	هزار	ده هزار	صد هزار	ده میلیون	صد میلیون
+	۰	۱	۲	۳	۴	۵	۶
-	۰	۱	۲	۳	۴	۵	۶
>	۰	۱	۲	۳	۴	۵	۶
=	>	<	۶	+	-	۶	<

۱- نام مربع اعداد در جدول اعداد و علامت های حساب نوشته شده چینی کنید - ۲- جدول های عددی را به روشی بهم بریز تا نامی ایجاد - هزار، صد، ده و یک را کنار جدول
رقمی - سه رقمی و بالاتر از آن را ترتیب و قوی کنید - ۳- با استفاده از اعداد و علامت های حساب طریقه آرزو دارید نامند مثال های وارده شده سوال های یکست حاصل های جدول
رب و تقسیم و اشتراکی را ترتیب عمل فرمایید - ۴- اگر آرزو داشته باشید از کافه دلی را با مقوا مربع های مساوی آماده و برتر کجی کرده اعداد و علامت ها را با دلی این نوشت
ده کنید بعد از قوی آنها را در بین یکست قوی نگه دارید -
برای نگه داشتن صفت اول

بازی با ولایت ها **چراغ معرفت**

افغانستان بسازید

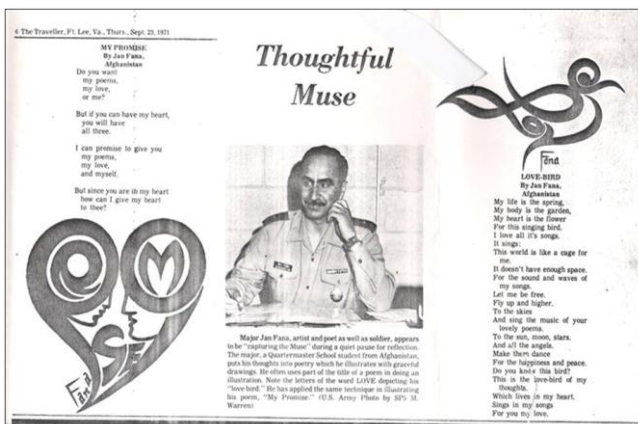
کمیانو
انیس

۱- هر ولایت را جدا جدا چینی کنید - ۲- نقشه یا شکل هر ولایت را خوب بخاطر بسازید و بالای آن یک کاغذ گذاشته دوران خط کشید و مربعی
کلیت را در مربع گذاشته قطره دست های اصلی یعنی کلیت های صحرا را با بریزان کنید و حدود را رسم آواز همین نامید - ۳- من و تو هر یک یک کاغذ
۴- ۵- در داخل تمام ولایت ها را نگاه کنید و افغانستان بسازید و هر ولایت را خوب بخاطر بسازید - ۶- اگر از دو کاغذ یا بیشتر کاغذ
ترتیب کنید
مخمس (افغانستان)

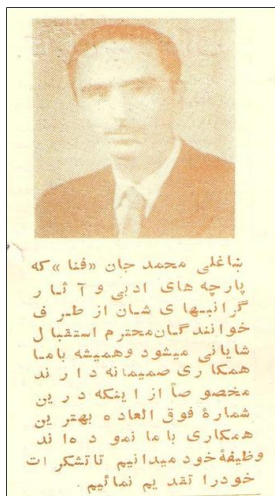
دو نمونه ی جدول های سرگرمی برای بلند بردن بهره ی هوش که شهید فنا
برای متعلمان مکاتب، تهیه می کرد.

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۹۳ /



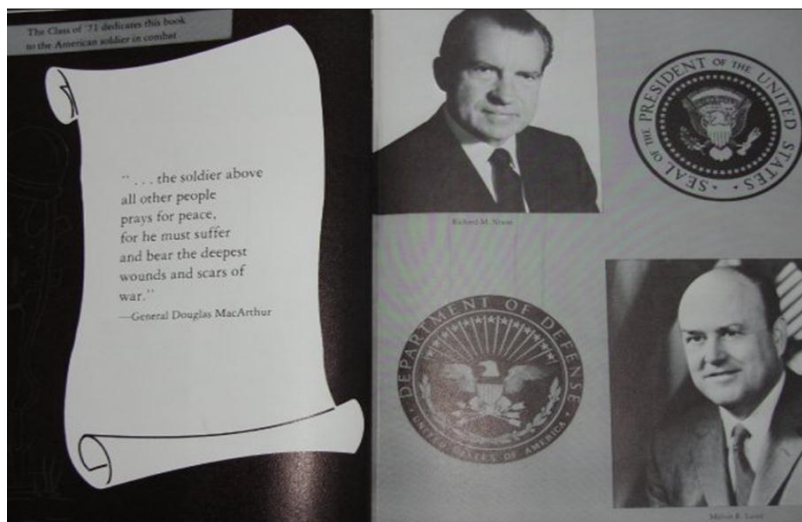
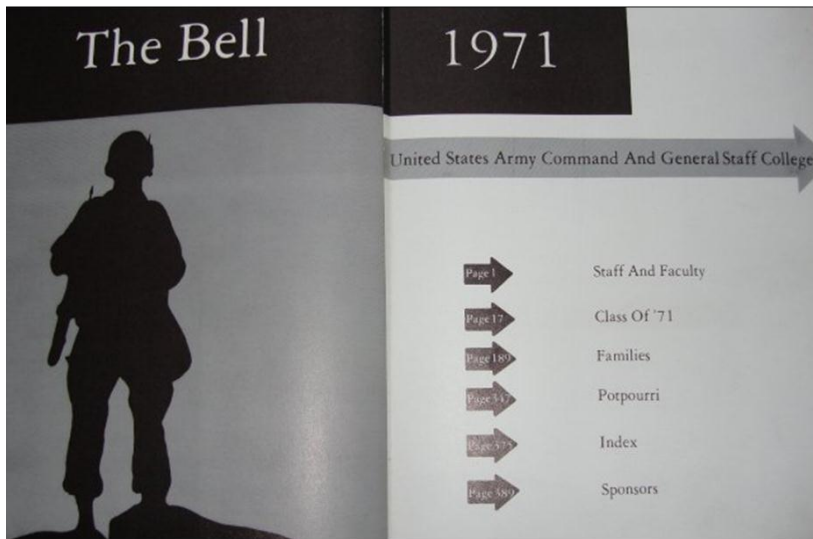
دو توضیح در نشریه های داخلی و خارجی:
توضیح بالا (به زبان انگلیسی)، مربوط یک نشریه ی امریکایی است که
راجع به نقاشی های شهید فنا می باشد.



توضیح پایین (به دری)، سپاسگزاری نشریه ی
پامیر از همکاری های قلمی شهید فنا است.
این توضیح از شماره ای متعلق به میانه ی
دهه ی سی ام خورشیدی این نشریه، گرفته
شده است.

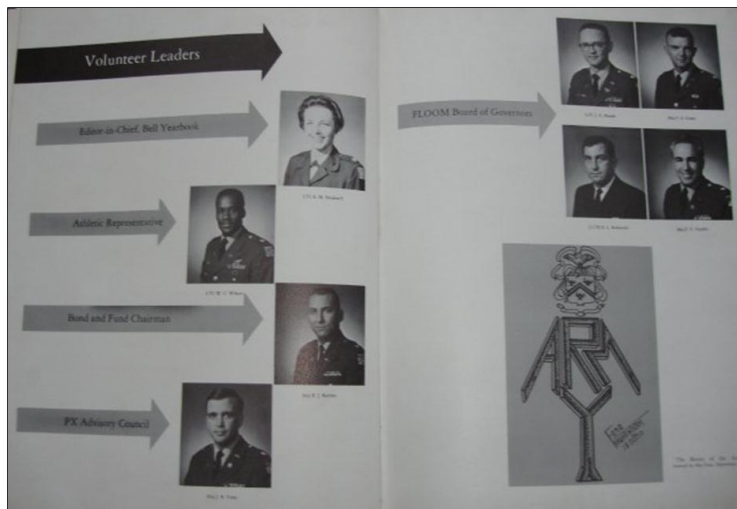
چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۹۴ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۹۵ /



<p>KARROLL C. WHALEY Major, Adjutant General's Corps</p> <p>Iowa, Direct Appt. BSM, MSM, ARCOM.</p> <p>Norm unit asgt, 11th Air Ash Div 63-65 Pres. Mgr. Off. 1st Cav Div (AM) 65-66 Open Off. USAAGS 66-69 Secretary, USAAGS 69-70</p>			<p>JACK C. WHEELER Major, Adjutant General's Corps</p> <p>Georgia, ROTC, BA, North Georgia Coll. 1961. LM, BSM, JSCM, ARCOM (1 OLC).</p> <p>Ch. Pers. Act Br, 2nd Inf Div 62-64 ADC, in MG Chlmn, 2nd Inf Div 64-66 Div IO, 2nd Inf Div 66 Instr., USAAGS 67-68 Ch. Off. Mgr. Br, MACV 69-70</p>
<h3>Afghanistan</h3>			
<p>MOHAMMED SIDDIQ Major, Signal Corps</p> <p>Afghanistan, Mil Acad.</p> <p>Sig Pln Comdr, Sig Bde, Cen Forces 53-59 Signal Officer, 15th Bde 59-63 Signal Officer, 14th Div 63-66 Sec. Sig O Adm Ctr, Ft Monmouth, NJ 67 Chief of Staff, 32d Signal Army Bde 68-69</p>			<p>MOHAMMED JAN FANA Major, Infantry</p> <p>Afghanistan, Mil Acad. Academic Medal & 3 awards; 2 Efficiency Medals; 2 Language Literature Prizes by Ministry of Culture; Prime Minister's Monetary Efficiency Award.</p> <p>Pfc Ldr, Royal Guard Regt 53-55 Guard Co Comdr, Prime Ministry 55-65 Ch of Plann, Tag Dept, Nati Def Min 65-66 Sec. Inf Adv & Adm Ctr, Ft Bessing 67-68 Ch of Plann, Tag Dept, Nati Def Min 68-70</p>

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۹۶ /

مدال های ارکان حرب شهید محمد جان فنا



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۹۷ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۹۸ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

فیروز الله ولد امیر الممسکونیکوگر	۱۱۱۶ ۸۸۴
قیام الدین بیروند نیر الله	۱۱۱۷ ۸۸۵
محمد عثمان ولد محمد حسین مسکونیکوگر	۱۱۱۸ ۸۸۶
گل احمد ولد یار محمد مسکونیکوگر	۱۱۱۹ ۸۸۷
امیرجان ولد محمد جان مسکونیکوگر استوار	۱۱۲۰ ۸۸۸
شایلی ولد شیرو محمد مسکونیکوگر	۱۱۲۱ ۸۸۹
محمد سنجی ولد شامش محمود مسکونیکوگر	۱۱۲۲ ۸۹۰
جلندر ولد خان شارسک و نعمت مند نعلاب لیکوگر	۱۱۲۳ ۸۹۱
محمد جان ولد سعید الممسکونیکوگه کار تیمروان در کومین متقاعد	۱۱۲۴ ۸۹۲
نهار محمد ولد حاج محمد مسکونیکوگه در خنشا رحیمیل صد ف ۲	۱۱۲۵ ۸۹۳
امیر محمد ولد میرزا محمد سکه و شهسوار علی کابل معلم للمعزیه	۱۱۲۶ ۸۹۴
رحمت الله ولد غنیم علی خان صنف ۲ المیه تنجا رت مسکونیکوگه در	۱۱۲۷ ۸۹۵
	۱۱۲۸ ۸۹۶

کتابخانه
موزه

موزه
کتابخانه

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۰۰ /

28

— ۹۸ —

- ۸۱۷ 828 شوره خان ولد شاه نور محمد خیرخانه جگر ن متعاهد
- ۸۱۸ 829 میر د الخلیل ولد نیک محمد مسکونه خیرخانه جگر ن
- ۸۶۱ 830 محمد طار ولد محمد حسین بی بی خان توپانده بی بی ششاد
- ۸۷۰ 831 بنلیلی احمد ولد میر محمد سالار کازان متعاهد پوشتون
- ۸۷۱ 832 محمد امین ولد محمد ایوب ساکن ناچکوا خانبهروز متعاهد
- ۸۷۱ 833 دکتورولام غوثیلهامی ولد غلام دستگیر مسکونه دزنگاشت
اد بیست و هشتاد و نه ساله اشواشی
- ۸۷۴ 834 سید عبد القادر ولد سید تاسم مسکونه بی خان استاد ساپس اشواشی
- ۸۷۱ 835 خلیل الرحمن ولد نور علی مسکونه تارکده بی بی مایه بی بی دستگیر خندی
- ۸۷۵ 836 فضل احمد ولد محمد صادق مسکونه بیروان ساپس بی بی متعاهد اشواشی
- ۸۷۶ 837 سید مقصود ولد سید فقیر مسکونه صبیولوی اشواشی
- ۸۷۷ 838 محبت خاں ولد محمد انور مسکونه بیروان هم برده بی بی علی سیاه سنگ
- ۸۷۸ 839 مولوی فقیر محمد ولد آمل مسکونه سالنگ مولوی
- ۸۷۹ 840 عبد الرشید ولد موسی مسکونه تخار
- ۸۸۰ 841 سید اده ولد حکیم الفکر مسکونه پوشتون پوشتون
- ۸۸۱ 842 علی خان ولد محمد جان مسکونه قرظی تمویزگر
- ۸۸۲ 843 محمد صدیق ولد سید تاجم مسکونه صیبر
- ۸۸۳ 844 بهرام ولد محمد نبی مسکونه صیبر
- ۸۸۴ 845 محمد گل ولد حاجی دین محمد مسکونه صیبر
- ۸۸۵ 846 محمد پرا تولد به عا در کوی مسکونه لنگر
- ۸۸۶ 847 عبد القیاسی ولد عبد القادر مسکونه صیبر
- ۸۸۷ 848 محمد اجایان ولد محمد جان مسکونه صیبر

کابل - افغانستان

کوره ۱۳۵۸

- ۸۸۸ 849 سیف الله ولد شاه خاں مسکونه خیرخان شهر
- ۸۸۹ 850 شیح محمد دوانچ درانی مسکونه صیبر پارسا
- ۸۹۰ 851 شاه دولا ولد حفیظ الله مسکونه خیرخان شهر پارسا
- ۸۹۱ 852 محمد معصوم ولد طالب دریم برده بی بی اوزی
- ۸۹۲ 853 شیخ الله ولد عبد الامد و عمر برده بی بی اوزی
- ۸۹۳ 854 عبد الرحمن ولد عبد الحکیم مسکونه کوهستان بیروان امر حرکات اشواشی
- ۸۹۴ 855 سید عارف ولد محمد سرور مسکونه کاپیسا اشواشی
- ۸۹۵ 856 سید محمد ولد نظرمحمد مسکونه کاپیسا اشواشی

شوره خان ولد شاه نور محمد خیرخانه جگر ن متعاهد

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۰۴ /



۱۹ شهریور
دوستان عزیز
با احترام
مصطفی عمرزی

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

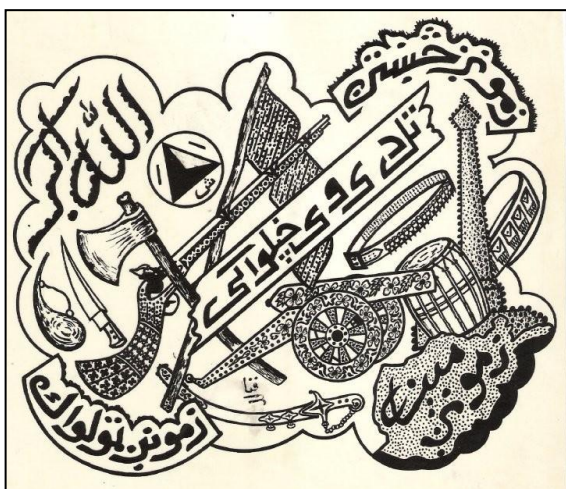
۱۰۵ /



یادواره ۱۴۰۰
 یادواره سراسری با توفیق
 آقایان (Topic) علی حیدری
 و بیروز نامی
 در اردوستان
 آقایان علی حیدری
 و بیروز نامی

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۰۶ /



دو نمونه ی نقاشی های شهید فنا

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۰۷ /

رنج های بی پایان او (مرحوم داکتر قمرالدین اکسیری)

«در سال های چهل، نشرات صحی از طرف دو کتوران طب و محصلین طب نظامی در جراید، روزنامه ها و مجلات شروع می گردد که مقالات دلچسپ و مفید در مجلهء اردو نیز به نشر رسیده است. در این جا مشکل است تمام نویسندگان را معرفی نمود، ولی می توان از دو کتور قمرالدین اکسیری، متخصص شفاخانهء نمبر دوم اردو یادآوری نمود که چه در زمان تحصیل و چه در زمانی که دو کتور جوان نظامی بود، مقالات زیادی نسبت به دیگران به نشر سپاریده است...» (تاریخچهء طبابت و فارمسی و سیر تکاملی آن در افغانستان، تالیف پوهاند عبدالحی مومنی، صفحهء ۳۱۳، نشر اکادمی علوم افغانستان، سال ۱۳۸۴ شمسی).

به یاد دارم که در دهه ی هفتاد خورشیدی، پدرم با انگستان ورم کرده در منزل خواهرش و در روزهای دشوار کابل، به نوشتن می پرداخت. او تصمیم گرفته بود تجربه ی یک عمر دانشش را در کتاب حجیمی به نام «اساسات رادیولوژی» که در گونه ی آن در افغانستان و شاید در منطقه کم نظیر بود، منتشر کند.

داکتر قمرالدین اکسیری از معدود متخصصان رشته ی رادیولوژی یا به اصطلاح «تشخیص» در افغانستان بود. او در کنار احاطه بر حرفه ی

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۰۸ /

جراحی در طب داخلی نیز معلومات بسیار داشت؛ اما داکتری که در تمام زنده گی به مداوا، تشخیص رنج و اندوه مردمان بی شمار پرداخته بود، از تشخیص بازی سرنوشت با خودش، عاجز آمد.

داکتر قمرالدین اکسیری، دومین فرزند ارشد مرحوم سعدالله ساپی است. او پس از حضور در دنیای بی بقا (۱۳۱۷ خورشیدی) از همان روزهای نخستین با تنهایی و حس بیگانه گی آشنا می شود. مادر داکتر اکسیری پس از به دنیا آوردن او، جان می سپارد. با گشودن چشمانی، دیگری بسته می شود.

اکسیری در دامان خاله اش بزرگ شده است. او در تنهایی و خموشی، سر از مکتب به در می کند و به حربی بنونخی نیز می رود. نظامیگری، اکسیری را به پوهنتون حربی می کشاند. او پس از فراغت از این نهاد، در یک راه دشوار دیگر، برای حرفه ای که به آن بسیار علاقه مند بود، گام برمی دارد.

در دهه ی سی، پوهنخی طب به نام «طب و فارمسی»، فارغ می داد. در داستان های زیادی که از پدرم به خاطر دارم، او انگیزه اش برای داکتر شدن را قصه می کرد که چه گونه در کودکی، ابزار کهنه و شکسته ی طبی را جمع آوری کرده به مداوای بیماران خیالی می پرداخت.

در سال ۱۳۴۳ شمسی، اکسیری از پوهنخی طب و فارمسی فارغ می شود. برای نخستین بار، رویا های هنگام کودکی اش به حقیقت مبدل می شوند.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۰۹ /

محیط زنده گی ای که داکتر اکسیری در آن جا رشد کرده بود، پیرامون ریاست مردی می چرخید که ضمن دانش، آگاهی و مقام بلند رسمی و با کسب ویژه گی های زنده گی شهر نشینی، بسیاری از خصوصیات زنده گی روستایی و سنتی را نیز نگه داشته بود. مرحوم سعدالله ساپی پس از کوچیدن خانواده اش از ولایات کاپیسا و لغمان به کابل، به خصوص پس از فوت پدر، اداره ی خانواده را بر عهده می گیرد.

روشنفکری و وسعت نظر، اجازه می دهند پسران و دختران نایب سالار، به زودی از نعمت سواد و دانش بهره مند شوند، ولی رهبری و یکه تازی سنتی باعث می شوند نایب سالار، زنده گی شبه امیری ساخته و با ازدواج متعدد، حقیقت پدرسالاری را محرز کند. این رسم، چه در آن زمان و چه تاکنون، همچنان جامعه ی افغانی را متمایز می کند. مشاغل کاری و فکری مرحوم سعدالله، توجه او را اکثراً از خانواده دور می کردند. این بُعد مسافه، اقلیت هایی را که از مادر، برادر و خواهر تنی محروم بودند، در تنهایی های بیشتر منزوی می کرد.

داکتر اکسیری در میان خواهران و برادران ناتنی اش از محبتی بهره مند نمی شود که زاده ی دامان مادر است. او خودساخته ترین فرد خانواده ی مرحوم سعدالله بود که با تلاش و پشتکار شخصی، زنده گی اش را سروسامان داد.

جریان آموزش های مکتب و تحصیلات عالی پدرم، از خاطرات فراموش ناشدنی او بودند. برایم بارها تعریف کرده است که بر اثر

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۱۰ /

مشاغل بسیار پدرش و حتی بی تفاوتی و بی خبری او، در تنگناهای سختی قرار گرفته است. به یاد می آورد که روزی با سند فراغت حربی پوهنتون، نزد پدرش می رود. پدرش که قادر نبود حتی به ماه های را ببیند، می پرسد که صنف چند مکتب استی؟ پدرم می گوید، برایش سند فراغت پوهنتون را نشان دادم.

مرحوم اکسیری با تشویق برادر بزرگش (شهید محمد جان فنا)، قلم برمی دارد. او از خط زیبا و مهارت های خوب نقاشی نیز برخوردار بود. نخستین تخلیقات قلم مرحوم اکسیری زمانی که محصل پوهنخی طب و فارمسی بود، آغاز می شوند. نشریه ی پامیر، نخستین یادگار های او را با خود دارند.

مرحوم اکسیری پس از فراغت از پوهنخی طب و فارمسی پوهنتون کابل، به مداوای بیماران می پردازد. او با گزینش تخلص «اکسیری»، وجودی را ثابت می کند که تا هنگام مرگ، برای دوستان، نزدیکان و مطبوعات افغانستان، همیشه آشنا بود.

پیش از کودتای ثور، دولت افغانستان، طی قرار داد ها و معاهدات رسمی، کشور های بی شماری را واداشته بود برای فرزندان افغانان با میسر کردن بورسیه ها، زمینه ی آموزش در نهاد های معتبر و مجهز را فراهم آورند.

اتحاد شوروی در ظاهر از کشور هایی به شمار می رفت که در سایه ی شعار های دروغین انسانی می کوشید از طریق بورسیه های آموزشی،

کدرهایی را پرورش دهد تا بتوانند در مراحل تجاوز و تعدی، طلایه داران کمونیسم باشند.

پیش از تجاوز اتحاد شوروی به افغانستان، صدها بورس آموزشی شوروی، برای جوانان افغان میسر می شود که بدون شک، زمینه ی مسخ کردن اندیشه ها و هویت آنان را نیز فراهم می آوردند.

مرحوم اکسیری با هوش و توانایی ذاتی، صاحب بورس تحصیلی خارجی می شود. از قضا، سهم او در سرزمین داس و چکش می رسد. موقعیت رسمی پدر و عطش برای آموزش بیشتر، داکتر اکسیری را رهسپار شوروی می کنند. این سفر، داکتر اکسیری را متوجه می کند که محیط آموزشی کمونیستی به جای خیر، از شر بسیار برخوردار است.

داکتر اکسیری که برای یک دوره ی چند ساله به شوروی رفته بود، پس از شش ماه، دوباره به کابل می آید. او با وجود سروصدا های مقاماتی که ملاحظه ی وظیفه ی پدرش را داشتند، حاضر نمی شود دوباره به اتحاد شوروی برگردد.

داکتر اکسیری با تعهد و پابندی بر ارزش های اسلامی، زنده گی و کسب آموزش در محیط دهشت، هراس و سیاست زده ی کمونیستی را زیانبار یافته بود. با تاسف، اسم مجاهد و مبارزی فراموش شده است که پدرم از شجاعت و همت او برای تبلیغ اسلامی و مبارزه در شوروی، چند بار روایت کرده بود.

داکتر اکسیری در خاطراتش از یک محصل افغان، نام می بُرد که در محیط پُر خوف و دهشت شوروی، در لیلیه ها علنی و واضح، ایدئالوژی کمونیستی را به تمسخر می گرفت. کردار این جوان مسلمان، به اندازه ای تحریک کننده بود که بالاخره روزی متوجه شدند در صحن محل اقامت آنان در حالی که جسدش با پارچه ی نوشته شده با هشدار برای عاقبت چنین کسانی پوشیده شده بود، به شهادت رسیده است.

شهید سردار محمد داوود در اواخر ریاست جمهوری اش با گرایش از چپ به راست سنتی، اتحادشوروی را متوجه می کند سرمایه گذاری چندین دهه بی آنان در افغانستان با خطر مواجه می باشد. هنگام روگرداندن شهید داوود از روسان، داکتر قمرالدین اکسیری، جزو تیم هایی قرار می گیرد که جهت اخراج روس ها با طرح های شهید داوود، بهانه جویی می کردند. پدرم، تعریف می کند که دوسیه های زیادی را روی دست گرفتیم. آنان آغاز به تحقیق از آن اتباع شوروی می کنند که با نام های کارشناس، داکتر و غیره در اکثر نهاد ها و موسسات دولتی به چشم می خوردند. پدرم می گفت که این رویه، چنان تاثیر بدی روی روسان گذاشته بود که با هر پرسش و هر تعقیب با کنجکاوی و شدت واکنش آنان مواجه می شدند؛ اما شهید محمد داوود، خیلی دیر هنگام متوجه می شود. او قبل از پایان بررسی دوسیه های حجیم گروه های چپی به دام می افتد و در واکنش تند آنان، با بی

رحمی و چنان خوشنوتی به شهادت می رسد که حتی پیران و کودکان
شان امان نیافتند.

پس از دستگیری و شهادت محمد جان فنا، نوبت به داکتر اکسیری می
رسد. بداندیشان کمونیست به سرعت و با حکم برکناری داکتر اکسیری
که به امضای وزیر دفاع (اسلم وطنجار) مزین شده بود، عقب او می
روند. داکتر اکسیری با رتبه ی جگرن، متقاعد می شود، اما حیثیت و نام
نیک داکتر اکسیری با موقف قومی و پیشینه ی نایب سالار سعدالله
سای، جلو رفتن او به کشتارگاه هایی زیر زمینی شفاخانه ی چهارصد
بستر (سردار داوود کنونی) را می گیرند. معدود دوستان با پاس که
بعضی عضو حزب بودند، نمی گذارند داکتر اکسیری، مانند ده ها تن از
مخالفان رژیم و دگراندیشان، دچار سرنوشت شهید فنا شود.

در گیر و دار رژیم کمونیستی، منزلت و پهنای ریاست مرحوم سعدالله
سای قطع می شود. با رویداد ناگوار شهادت محمد جان فنا، سایر
فرزندان نایب سالار مرحوم، مجبور به هجرت به کشور های دیگر می
شوند؛ اما داکتر اکسیری با حس مسوولیت خانواده گی به عنوان
فرزند ارشد نایب سالار به مواظبت از نزدیکان می پردازد. داکتر
اکسیری در تنگنای چنین محیطی به کمک دوستان و با رسالت
وظیفه ی مقدس طب، برای معالجه ی هم میهنان، دوباره و تحت شرایط
اختناق آور، به کار برمی گردد.

وظیفه در زمینه ی دهشت سرخ، مانع عمده بود تا داکتر اکسیری از خیر
همکاری قلمی و تحقیقات بیشتر طبی، دست بردارد. او که در برهه

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۱۴ /

هایی پُر کارترین پژوهشگر و نویسنده ی امور طب بود، به داکتری مبدل می شود که بیشتر کاری جز تداوی و رسیدگی به بیماران، سربازان و افسرانی ندارد که اکثراً بر اثر جبر حکومت در برابر برادران خویش سنگر گرفته بودند. در آن سالیان، شاهد آثار اندک مرحوم اکسیری استیم که در نشریه های داخلی به نشر می رسیدند.

داکتر اکسیری که با رفتن پای چوبه ی دار نیز از پذیرش عضویت حزب خلق، خود داری کرده بود در جمله ی افسران غیر حزبی و نیکوکار که در بدترین سالیان زنده گی و بدون ملاحظه، کمر به خدمت بیماران بسته بود، به پاس فداکاری و انسانیت، سه مدال به دست می آورد. این مدال ها در کنار مدالی که به بهای ایثارش در سلطنت مرحوم شاه محمد ظاهر (رح) به دست آورده بود، پاداش های نه چندان خوبی به شمار می رفتند که تا اخیر عمر نخواست کسی بداند. مَهر نظام غیر مردمی کمونیست، او را از آویختن و شرح مدال هایی باز می داشت که از سوی رفقا اهداء می شدند. من پس از مرگ پدرم، آن ها را مشاهده کردم.

مدت حکومت کمونیستی، سالیان دشوار مرحوم اکسیری بودند. از سویی مجبور بود از کهن سالانی که در راس آنان، پدرش قرار داشت، مواظبت کند و از سوی دیگر به زنده گی خودش نیز برسد.

پس از مرگ نایب سالار، شیرازه ی فامیل او بهم می خورد. چند سال پس از وفات سعدالله خان، همسران کهن سال او نیز وفات می یابند. مرحوم اکسیری با فرزندان آخرین همسر نایب سالار که سه خواهر و

دو برادر استند (بشیره، برشنا، مغفوره، یعقوب و نوید)، یک برادر سارنوال (محمد قاسم مهمند) و یک خواهر ارشد دیگر در کابل می ماند.

گاه مرحوم اکسیری ناچار می شد در فضایی به کمک نزدیکان بشتابد که هنوز از مظان اتهام غیر حزبی بودن رهایی نیافته بود. کمونستان، منتظر بودند او را که با سال ها کار و شان تحصیلی - فرهنگی می توانست در رده های بلندتر قرار گیرد، با رتبه ی رکود رفته ی دگروالی، بازداشت کنند.

در رونوشتی که متاسفانه اکنون در اختیار ندارم، داکتر اکسیری از دوسیه ای آگاه می شود که بر اثر جابه جایی برادرش (نجات او از میدان های جنگ) قرار بود برای او بسازند. این متن که توسط دوستان داکتر اکسیری، از روی متن اصلی، کاپی گرفته شده بود، روایت کینه جو یانه بود که با برشمردن پیشینه ی غیر حزبی او، ویرا جهت کمک به نزدیکان، به ویژه برادر متاهلش به حد یک عنصر مضر معرفی کرده بودند.

پس از سقوط حکومت کمونیستی که شیرازه ی مملکت فرو ریخت، مرحوم اکسیری با تشویق و ترغیب برادرانش، عازم پاکستان می شود و در عقب، تمام زحمات و اندوخته هایش را که به زور قلم و کار به دست آورده بود و چیزی از میراث پدر نداشتند، برجا می گذارد.

نخست «بلال مارکیت» حیات آباد و بعداً آپارتمان های مسکونی منطقه ی گلپهار پشاور که برای محصلان علوم دینی، اعمار شده بودند

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۱۶ /

(فلایت های مومن خان) یک و نیم سال زنده گی مرحوم اکسیری در پاکستان را رقم می زنند. او در این مدت تا مرز اخذ سه صد کلدار قرض از یک همصنفی دوران مکتب پسرش نیز مجبور می شود. تلاش های داکتر اکسیری جهت اخذ ویزه از سفارت های کانادا و آسترالیا، بی نتیجه می مانند. مرحوم اکسیری بدون هیچ شکایتی، قصد بازگشت به کابل می کند. او با حال دشوار از همسر خواهرش (مرحوم الحاج عبداللطیف حمید) می خواهد منزل مسکونی شان واقع جاده ی دوم قلعه ی فتح الله را در اختیارش قرار دهد.

پس از بازگشت به افغانستان، منزل ما واقع منطقه ی شیرپور در گیر و دار فامیلی به گونه ی غیر قانونی در نخست گرو و بعداً به فروش می رسد. این موضوع از بدترین چالش های زنده گی ما می شود که در نتیجه ی آن بیش از دو دهه است بی سرپناه مانده ایم.

در جریان زنده گی در منطقه ی قلعه ی فتح الله در حکومت های ملا برهان الدین ربانی و طالبان، داکتر اکسیری با رجعت به گذشته ی فرهنگی و حرفه یی، دوباره قلم می گیرد و می کوشد برای یکی- دو نشریه ی دولتی، مضمون های طبی و پارچه های ادبی بنگارد که هر سطر و هر بند آن ها، سرشار از خودسانسوری بودند.

در اواخر حکومت طالبان، داکتر اکسیری، جزو «بقایای رژیم های نامطلوب گذشته» متقاعد می شود. در فضایی که یافتن کدر و ماهر با تلسکوپ نیز دشوار بود، پدرم جبراً خانه نشین می شود. این اجبار، اما او را کمک می کند به جای اخذ اجر و ثوابی که مسوولان امارتی برای

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۱۷ /

کارمندان غیر طالب و ملا به جای معاش پیشکش می کردند از پول تشخیص بیماری بیمارانی که سراغش به خانه می آمدند، گذران کند. باوجود تمام تنگناها داکتر اکسیری در فرصتی که برکنار شده بود، دست به نگارش و تکمیل آثار پُر ارزشی می زند که شماری را هنگام تدریس محصلان انستیتوت طب کابل تهیه کرده بود و تعدادی جزو طرح های کاری آینده اش بودند. مرحوم اکسیری بر اثر تقاضای حکومت، مدت طولانی برای محصلان انستیتوت طب کابل، آموزش می داد که باری مورد تحسین قرار می گیرد.

«اساسات رادیولوژی»، «فزیک اکسریز» و چند عنوان دیگر که اکنون به یاد ندارم با تخلیق پارچه های ادبی در اواخر حکومت طالبان و آغاز حکومت رییس جمهور کرزی، کوشش ها و تلاش های قلمی و مسلکی مرحوم داکتر اکسیری را می سازند. او با تهیه ی نسخه های مقدماتی چند جلد کتاب علمی اش، رتبه ی علمی پوهندوی را نیز به دست می آورد.

پدرم در آخرین تلاش ها چنانی که در طول مسوولیت های فرهنگی و مسلکی، مصدر خدمت به مردم و اجتماع شده بود، پس از سقوط رژیم طالبان با عضویت در حزب «حرکت ملی وحدت» که از سوی اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) بنیان گذاشته می شود، خواست در امر خیر سر و سامان دادن به امور کشور، سهم سیاسی نیز داشته باشد؛ اما در روز اول عید رمضان سال ۱۳۸۲ شمسی که با ختم کلام الله مجید، روحیه ی خوبی داشت و در انتظار سفر رسمی به هندوستان بود، طرف

های ساعت ده قبل از چاشت، زنده گی اش خاموش می شود. او بر اثر سکتة ی قلبی در منزل کرایه یی واقع مکروریان چهارم، وفات می یابد. با این رویداد، به استثنای مضامین و پارچه های کوچک طبی و ادبی که برای روزنامه ها به ویژه برای «انیس» می نوشت و تا پایان زنده گی ادامه یافتند، کتاب های او از نشر بازماندند. از کتاب هایی که زیر نشر بودند نا آگاه ماندیم. نمی دانیم چند سال بعد و به نام چه کسانی منتشر می شوند. اثر بزرگ او «اساسات رادیولوژی» با دستبندی که بر آن رفته بود (سرقت یک عنوان) ناقص می شود و با شماری از نوشته های خورد و کوچک دیگر در دست ما باقی می ماند. من که در حوزه ی تاریخ، ادبیات و ژورنالیزم کار می کنم، نتوانستم به جبران نقیصه ها و دستبرد هایی پیردازم که در ساحه ی حرفه ی پدرم (طب) رونما شده بودند. از سوی دیگر، هراس هدر رفتن زحمات، باعث شد مجموعه ی باقی مانده ی نگارش ها و تالیفات حرفه یی مرحوم اکسیری را جهت استفاده و اشاعه ی آن به خواهر زاده اش محترم داکتر همایون حمید که از داکتران با نام و نشان افغان مقیم آلمان است، بسپارم. داکتر همایون حمید، آموزش های عالی خویش را در رشته ی رادیولوژی در جرمنی به پایان رسانده است.

اکثر نگارش های ادبی و علمی مرحوم اکسیری به زبان دری اند و در ده ها نشریه ی داخلی، منتشر شده اند، اما مورد گردآوری شده و بدون آثار او که در شکل کتاب باشد، در دست ما وجود ندارد. متأسفانه خانه به دوشی، جابه جایی و هجرت باعث شدند بعضی نشریه ها و مجلاتی

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۱۹ /

را که حاوی نگارش های مرحوم اکسیری بودند نیز از دست بدهیم که اکنون جمع آوری دوباره ی آن ها نیاز به مراجعه به آرشیف های نشریه های داخلی دارد.

پدرم، هرگز و به معنی واقعی برای خودش نزیست. زنده گی او در کار های پُرمشقت رسمی، توجه به نزدیکان و زحمات حرفه یی - فرهنگی خلاصه می شود.

مرحوم اکسیری از تنها همسرش که او نیز وفات یافته (داکتر م. سعید)، سه فرزند دارد. یکی دختری که در کودکی وفات می یابد (ملالی). دوم پسری که مانند پدر و مادر داکتر می شود (اجمل اکسیری) و فعلاً در امریکا به سر می برد. سومین و آخرین فرزند مرحوم اکسیری، نویسنده ی این یادواره است.

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

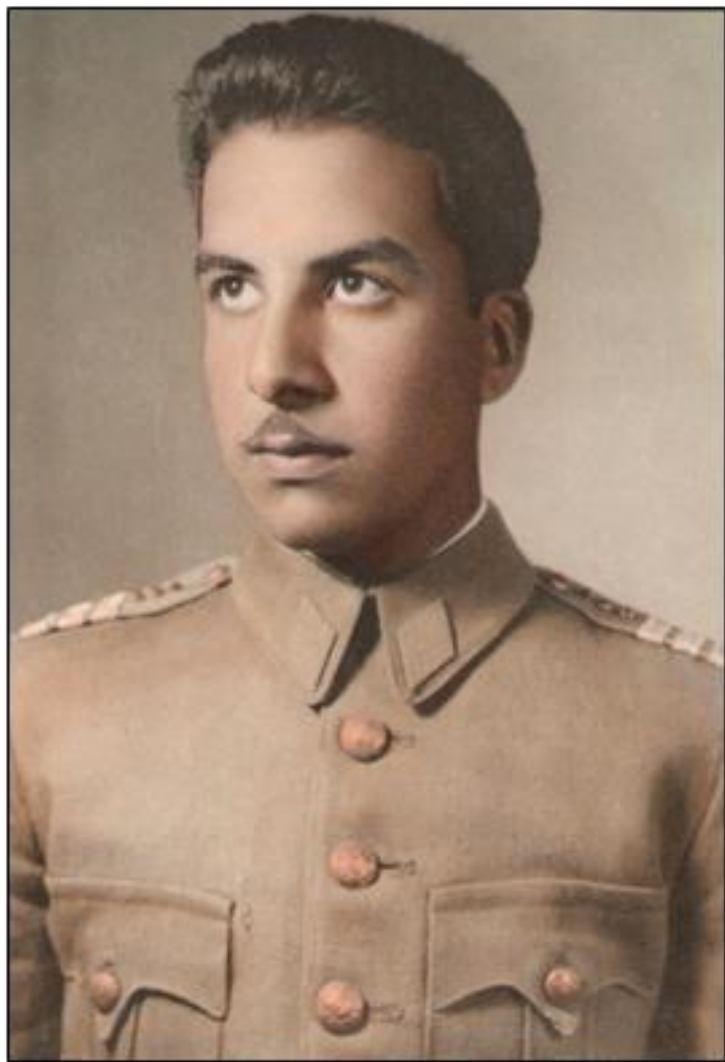
۱۲۰ /

تصاویر



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۲۱ /



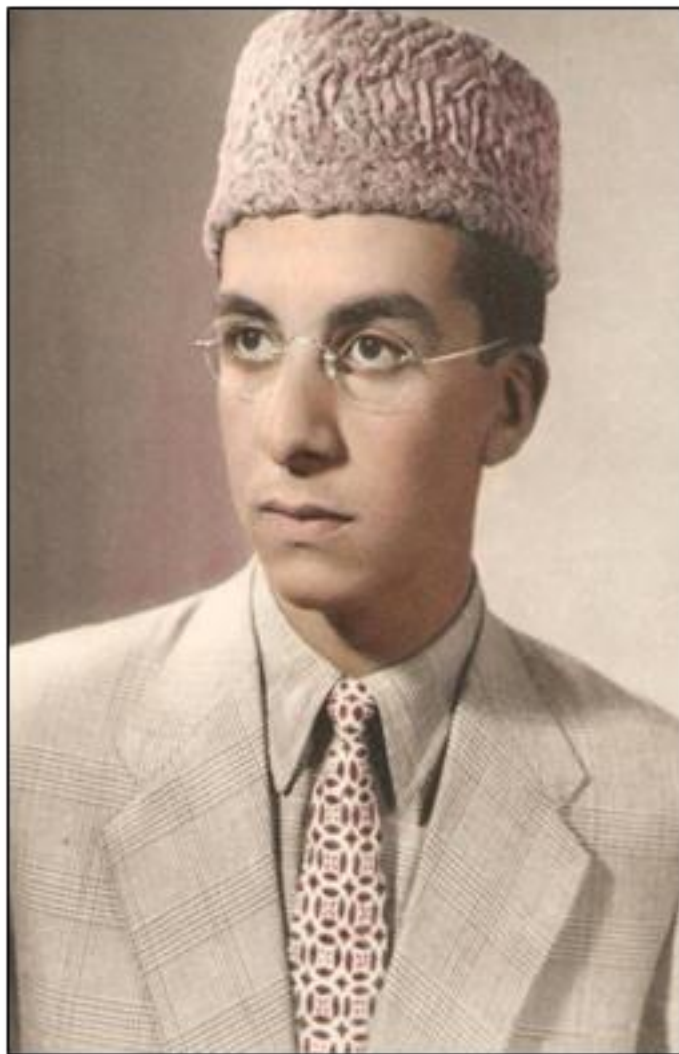
چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۲۲ /



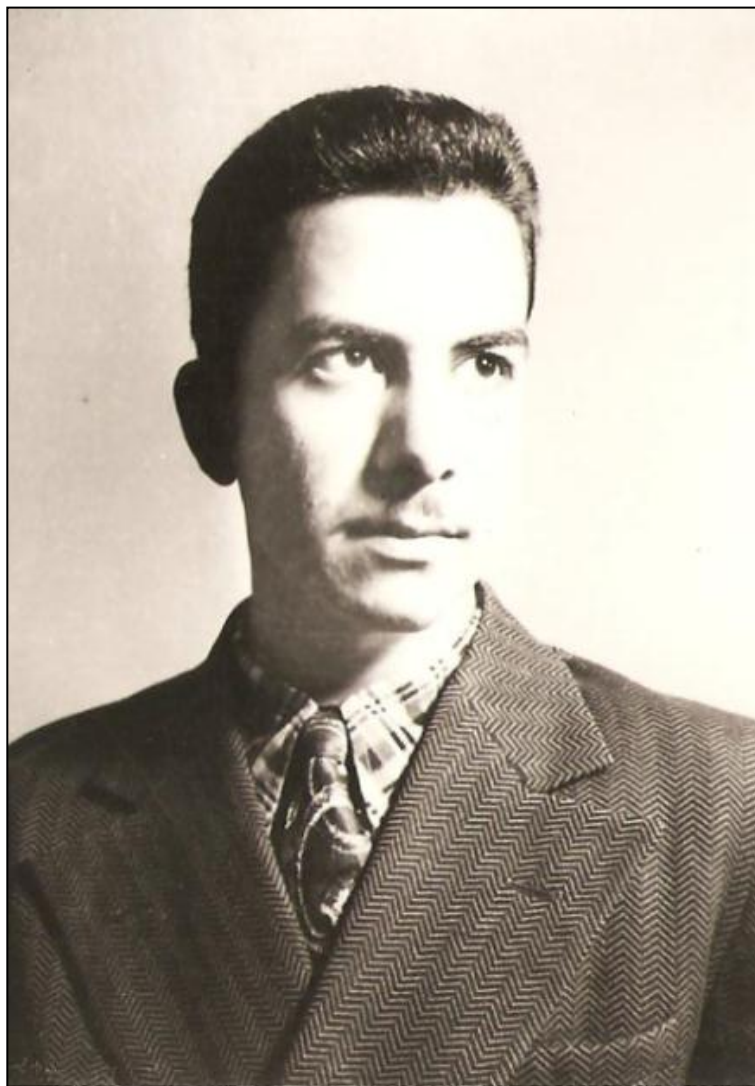
چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۲۳ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۲۴ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۲۵ /



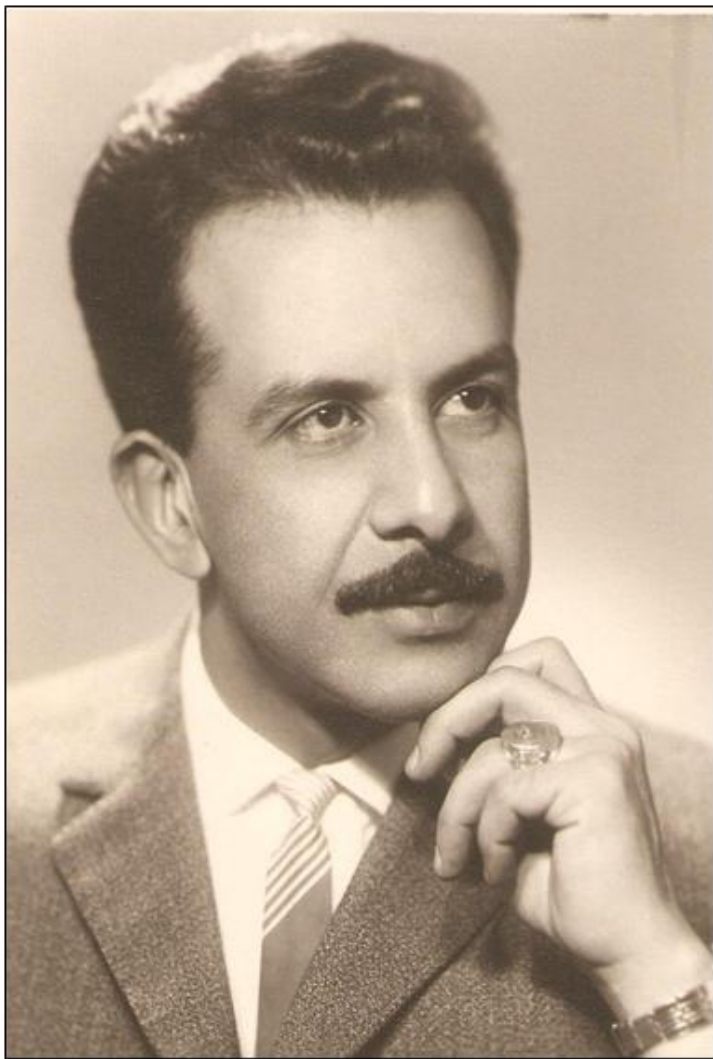
از چپ به راست: مرحوم اکسیری و نزدیکانش در دهه ی سی خورشیدی - کابل



مرحوم اکسیری و برادرانش. از راست به چپ: اکسیری، حقیقت و شهید فنا

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

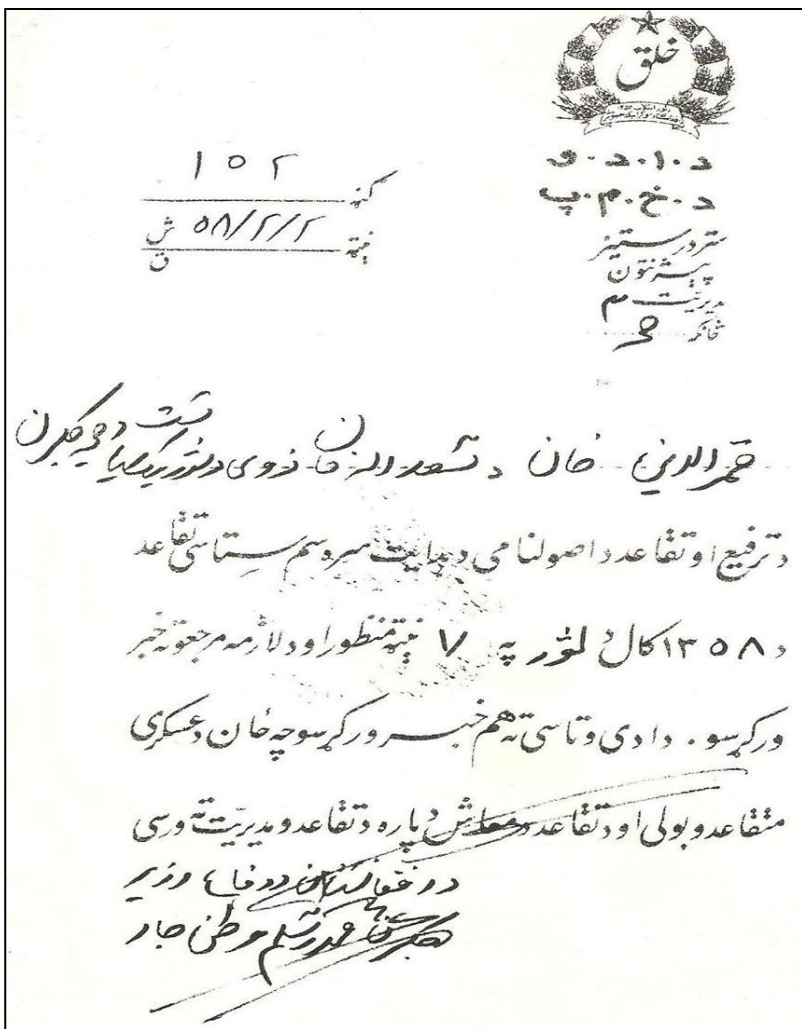
۱۲۶ /



مرحوم «اکسیری» هنگام تحصیلات عالی در اتحاد شوروی

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۲۷ /



مکتوب برکناری مرحوم اکسیری از وظیفه که به امضای اسلم وطنجار (وزیر دفاع تره کی)، صادر شده است.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۲۸ /



تصویر بالا- از چپ به راست: مرحوم اکسیری، مکرم مهتابی (داکتر ترکی مقیم کابل) و ابراهیم حقیقت.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۲۹ /



چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۳۰ /



مرحوم اکسیری در شفاخانه ی نمبر دوم اردو

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۳۱ /



سند و مدال رشتین که در سلطنت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) به پاس خدمات مرحوم اکسیری، به وی اهداء شده اند.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۳۲ /



به اساس فرمان مورخ ۸۶۱
۱۳۶ / ۶ / ۶

ریاست جمهوری افغانستان

به دکتران دوفتور، قلم‌الدین، اکبر
مراوردینا، آرزو، رغو، آ
مدال هفتاد و نین سال لگرتلاستر داد

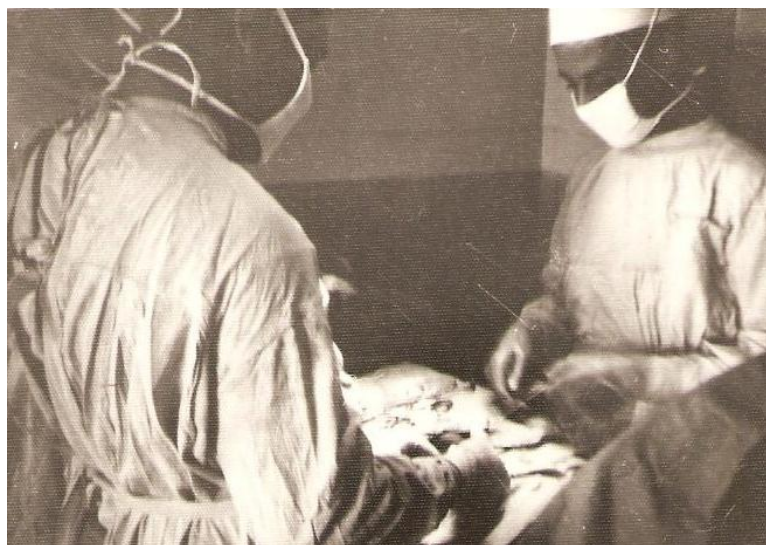
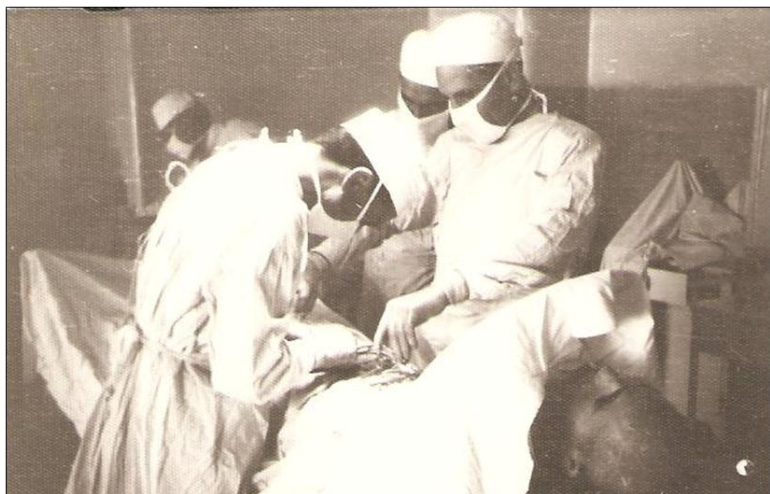
استقلال اعطاء شد .

رئیس جمهور افغانستان
کابل
مقر ریاست جمهوری

سند و مدال های مرحوم اکسیری که به پاس خدمات هنگام وظیفه در ریاست جمهوری شهید داکتر نجیب الله، به دست آورده است.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

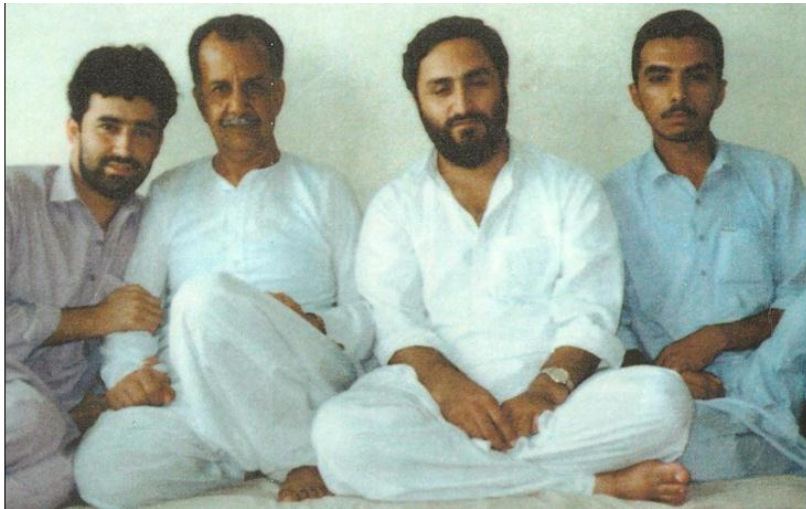
۱۳۳ /



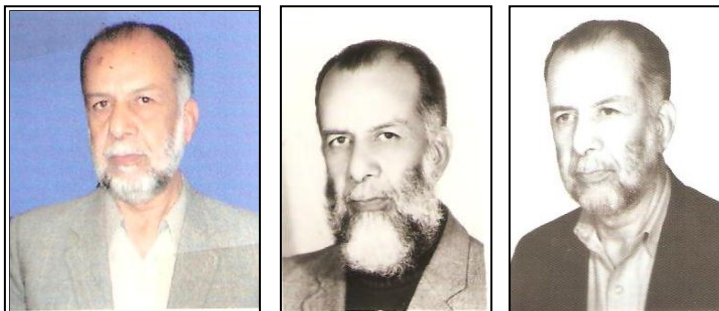
مرحوم اکسیری در حین اجرای عملیات

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۳۴ /



مرحوم اکسیری هنگام هجرت در منطقه ی گلپهار پشاور (فلایت های مومن خان) با نزدیکانش. از راست به چپ: اجمل اکسیری (فرزند)، عادل فنا (برادرزاده)، مرحوم اکسیری و خالد حمید (خواهرزاده).



آخرین تصاویر مرحوم دگروال داکتر قمرالدین اکسیری

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۳۵ /



آرامگاه مرحوم اکسیری در شهدای صالحین

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۳۶ /



تقدیرنامه ی اکادمی علوم طبي افغانستان به پاس همکاری مرحوم اکسیری

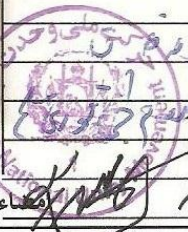




سند رتبه ی علمی مرحوم اکسیری با درجه ی «پوهندوی»

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۳۷ /

تاریخ	۱۵۷۹	نمبر	۹۰
حزب حرکت ملی وحدت (کارت عضویت)			
اسم:	قمرالدین	ولدت:	کابل
ولایت:	کابل	والسوالی:	کابل
وظیفه:	دکتر	وظیفه یارتیه:	دکتر
تاریخ تولد:	۱۳۲۶	تذکره نمبر:	۱۰۹۹۳



Afghan National Unity Movement		
IDENTITY CARD		
No. 90	Date: 1379	
Name	qamaruldin	
F/Name	sadulla	
Province	kabul	
District	qal-e fatulla	
Rank	doctor	
D/o of Birth	1326	
Signature	10993	

کارت عضویت مرحوم دگروال داکتر قمرالدین «اکسیری» در حزب
«حرکت ملی وحدت»

نگارش قمرالدین محصل طب

ترغیبی

بغض و کینه

از جمله احساس زهر آکین و نا هنجار است که بالای قلب و روح انسان موثر بوده در نتیجه آن دستگاه عصبی مغلوج می گردند پس به اندازه که طرف مقابل نسبت بشما بیکنوع بد رفتاری و بی اعتباری نشان دهد در دل خویش نسبت به آن بغض و کینه اختیار نکرده در مقابل یاو از شفقت، الطاف، و رأفت کار بگیری و در هم اگر میخواید نسبت بخود تان در دل خویش بغض و کینه نداشته باشید نسبت بر فریق و دوست خود این احساس را در دل خود جا ندهید زیرا بغض مثل مرض سرطان است اگر چه مانند خشم و قهر بصورت آنی و فوری بالای حواس تأثیر ندارد و ای برور ایام شخص را به پستی و ریختنی ها و شکنجه ها مبتلا میسازد چلو این مرض و وحی را که در مرحله اخیر بشکل قهر و عتاب تبارز میکند و باعث خستگی دماغی و روحی میشود باید گرفت.

در اجتماع و محیط زیادتر مشاهده میکنیم که هم مسلکان و هم صفتان نسبت به اشخاص بالاتر لایق تر و یا مساوی یا خود کینه و بغض میپرورند اما نسبت به اشخاص پائین تر از خود بغض و کینه نمیداشته باشند لذا اگر شما نسبت بکسی بغض و کینه از خود نشان دهید گویا خود تان اعتراف و اقرار میکنید که از او پائین تر قرار گرفته اید.

چنانچه زنها مخصوصاً بیشتر درجه این بغض و کینه بی مورد و بی جهت هستند کافی است قیافه و سیمای زنی را بنگاه نسبت بدیکری بغض و کینه در دل دارد بدقت ملاحظه و در خوا و رفتار او مطالعه و غور عمیق بآوردیم ملتفت میشویم که زما چطور باین ها رفتار و معامله خواهد کرد زن باید به طبیعت و مرد بفهمد و مرد را در مقام و بای متعلق به شان و شوکت او تصور نماید.

و هم نا گفته نباید گذاشت که در مرد ها هم اشخاصی وجود دارند نسبت به زنها کینه و بغض دارند این حس کینه و بغض شان شده از زنان است و اغلب اوقات بغض آنها نسبت به زنان ناشی از این است که زنها در برابر کمترین و خود آنها مرتکب تقصیری شده اند بر ما جوانان این خاک است در هنوز مرحله نخستین زندگی و راهی بر ایم و چشم امید داریم است ازین مرض مداهش بغض که از یکطرف خلاف مقررات بوده و از جانب دیگر بیکنوع دماغی و روحی را سبب شده سبب انحول بز رنگی در ز میگردد چه آیر هیز و احقر

نمونه ی یک مقاله ی مرحوم اکسیری در نشریه ی «پامیر» - دهه ی چهل شمسی. هنگامی که محصل بود.

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۳۹ /

از قمرالدین محصل دیوهمتی طب



ای بهار سالیان متمادی گذشت
 که تو چون حیایی پرودی اوقیانوس
 طایبیت نمایان گشته و از بین میروی،
 امامیدانی که نسیم سحر گلهای رنگارنگ
 رنگ را از دامن تو برسیزه زار
 افشانند عاشق و معشوق با تبسم لطف
 آمیز گلهارا به باد و بود جوانی
 به یکدیگر نثار کردند .
ای بهار - تولاه عروسان نازه رشد
 دشت و دمن را، در موسم دلپذیر با
 خود میآوری و به مشتاقان آنها طود
 تحفه نقدیم میدادی

نوئسنده مضمون

و مرسل سرخ روی تو با ترغیب محبت
 آمیز، نغمه های جوانی، مدو جدر
 زندگی ام را پرودی درک کرده و
 فقط بایک لیس و نگاه، آهنک قلب
 خویشم واشتید و چهره اشکبارم را
 نوازش کرد،

ای بهار - عطر دلپذیر تو، ایام
 قیمت دار این زندگی بیجا صل
 وفانی را، سال اندر سال در طبیعت
 منعکس خواهد نمود، و در نعمات
 بلبل نغمه نواز، ساز خواهد کرد.

ای بهار - رنج دائمی من هنوز دو
 نسیم تو موجود، همچنان اضطراب
 درونی من در شعاع قرمزی غرب
 تو ترسیم و نمایان است
 پایان

ای بهار - لحظتان بکتواخت جوانی
 از غریب آبخار و نغمه بلبل تبسم
 اشجار و سرشکوفه تو بدل به سحنه
 خوشی شده، شگوفه از بوسه نسیم
 تو بر برکنان بزمین افتاده و بسا
 سیزدهام آغوش شد. است و من با
 آرزو و ارمان، یاد محبوب از خاطر
 رفته را باخون نقش دل کرده ام.
ای بهار - غنچه های سرخ و زرد رعنا
 و زبیا که نازه بانو ازش تو حجاب
 خجالت از رخ دور کس ده اند
 داستان بوسه های شرمگین را بیان
 میدارد.

ای بهار - مناظر روح انگیز تو،
 تفاهم و بیفاهم رموزی را، که در آن
 شب مهتاب در چشمان مخمور محبوبه
 نهفته بود بکجا بردند؟ نشترن سبزه

انیس

زن و خانواده

و تربیت حقیقی طفل

طیب قمر الدین اکسیری

<p>« آغوش زن نخستین مدرسه تربیت اخلاقی طفل است »</p> <p>در این هیچ جای شك و تردیدی نیست که سببه مفضل در آغوش سادر طرح ریزی و آب و ورتنگ بگیرد زیرا افکار، احساسات، عقاید، عادت، حرکات و کردار سادر در روح طفل موثر و نافذ بوده و در تربیه او نقش موثری را بازی میکند .</p> <p>طوریکه يك سادر</p>	<p>هوشمند و خردمند فرزندان با فضیلت و تفکیر بار می آید ، زن بی خرد نمی تواند که فرزندان صالح به جامعه تقدیم کند .</p> <p>از آنجاییکه تربیت در بین ملل و جوامع از مراکز عایله ها و خانواده ها منتشر میگردد در هر خانواده زن و شوهر هر دو رکن اساسی را تشکیل ، داده و در تربیه اخلاقی و فکری فرزندان موثر واقع</p>	<p>میکردند باید این دو همسر از اسرار تربیت واقف بوده و در تطبیق سیستم های تعلیم و تربیه عالی بالای فرزندان خود لحظه ای غفلت ننمایند .</p> <p>مردانیکه از اسرار تربیت طفل با خبر نبوده و به مقام اجتماعی زن عقیده ندارند در کانون خانواده ها مصدر یک سلسله بی نظمی ها گردیده و به زن به نظر احترام نمی</p>
--	--	---

انیس

صحت و زندگی

نقاقت چیست ؟

مصطفی علم عمرزی

<p>در دوران نقاهت بسیار را چگونه تغذیه کنیم؟ تغذیه دوران نقاهت خود بصحت بسیار مفضل و جالب توجهی است چه در هر بیماری طسوز تغذیه نسوزم مخصوصی دارد و باید بر طبق آن عمل کرد مثلاً بیماری که به علت ابتلا به مخرقه بستری بوده و حلالا بهبود یافته و اشتیاهش بسیار زیاد شده است نمیتوان او را فوراً به غذای عادی گذاشت چه روزه های تازم و معیوب او که تازه بهبود یافته نسوزن هضم و جذب غذای معمولی را نداشته و باید بدک که اندک او را با رژیم روزانه شنا ساخت ، تجویز شیر و شیر</p>	<p>برنج، سوپ، گوشت، عصاره گوشت و آب میوه ها برای اینگونه بیماران بدنیست . ولی روزهای اول دوران نقاهت مصرف کباب و نان معمولی زبان آور خواهد بود و ممکنست به باره گی روزه ها یا عسل سوزم</p>
---	--

باید داد ؟ چون در دوران نقاهت بیمار مقدار زیاد از ویته های بدن بصرف دفاع میوز و بخصوص بسیار در آن دو خواه به علت بی اشتیاهی و به علت وجود تب بسیار در مصرف مقدار لازم ویتامین ها محسوزم سوده است در دو نقاهت مصرف ویتامین ها مختلف بخصوص ویتامین (C) خیلی مهم است ویتامین (C) به صورت آب میوه های تازه میتوان به بیمار خورد و مصرف سایر ویتامین ها را نیز طبق دست دکور نباید فراموش کرد .

همکاری های قلمی مرحوم اکسیری با روزنامه ی انیس در زمان طالبان

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۴۱ /



منزل ما عقب «سینما زینب» (اکنون مربوط وزارت امور زنان) که در برابر حمام کهنه ی شیرپور، قرار می گیرد. این منزل در ادامه ی خرید و فروش غیر قانونی منازل مسکونی شهر کابل، با سند دست دوم، بار دوم به فروش می رسد. صاحب جدید این منزل در این منطقه که پیوسته به شهرک به اصطلاح «وزار» است، این تعمیر را آباد می کند. این تصویر به میانه های سال ۱۳۹۱ خورشیدی تعلق دارد. اکنون کار این ساختمان به شکل اساسی آن، تکمیل شده است.

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۴۲ /



چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

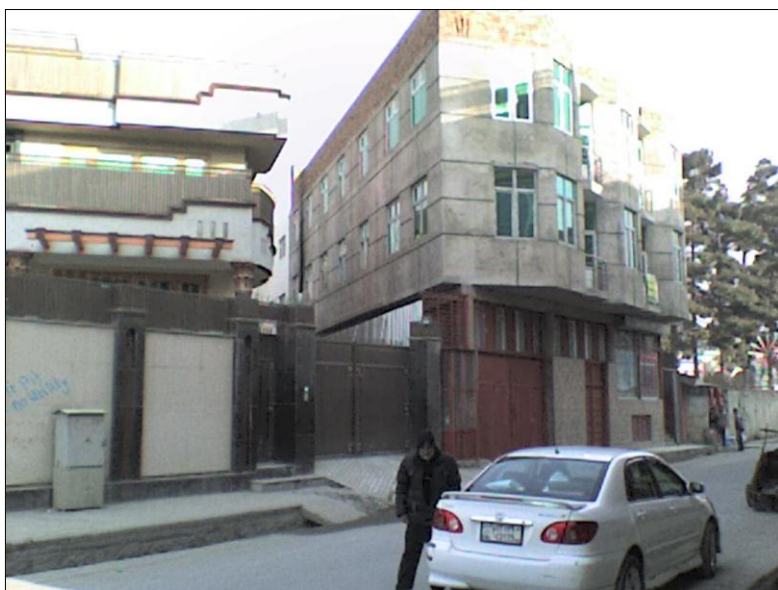
۱۴۳ /



تصویر جدید ساختمان غیر قانونی در محوطه ی خانه ی ما. این تصویر نشان می دهد که کار ساختمان این خانه به اتمام رسیده است.

چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۴۴ /



چهار بادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۴۵ /



وسط سه راه جاده ای در منطقه ی شیرپور که منزل ما- در تصویر در سمت چپ- در آن جا واقع بود.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۴۸ /



معرفی مصطفی «عمرزی»
(نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی و مسوول واحد فرهنگی در نهاد ها و رسانه هایی چون اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان،

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۴۹ /

هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، وب سایت «پول افغان»، وب سایت «پول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش های کاری- فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.

۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.

۳- مرز و بوم (تاریخی).

۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۵۰ /

- ۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی) - منتشر شده است.
- ۷- افغانستان (مشاهیر افغان) - منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی - اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۵۱ /

- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعیم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز)- منتشر شده است.

گردآوری ها:

- ۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی)- منتشر شده است.
- ۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان)- منتشر شده است.
- ۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
- ۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
- ۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه)- منتشر شده است.
- ۶- مُنحی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی)- منتشر شده است.
- ۷- آریایسم (تنقید پدیده ی آریایی)- منتشر شده است.
- ۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار)- منتشر شده است.
- ۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن)- منتشر شده است.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۵۲ /

- ۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی) - منتشر شده است.
- ۱۱- کتاب نامه ی من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).
- ۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).
- ۱۳- آرکایسم (تنقید باستانگرایی) - منتشر شده است.
- ۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).
- ۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).
- ۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزرگ).

ترجمه ها:

- ۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۵۳ /

- ۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۵- مرانامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمیت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).
فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

چهار یادواره: نوشته ی مصطفی عمرزی

۱۵۴ /

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).
تاییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنخی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.
- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ ش.



Four Memorial

Mustafa Omarzai

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**